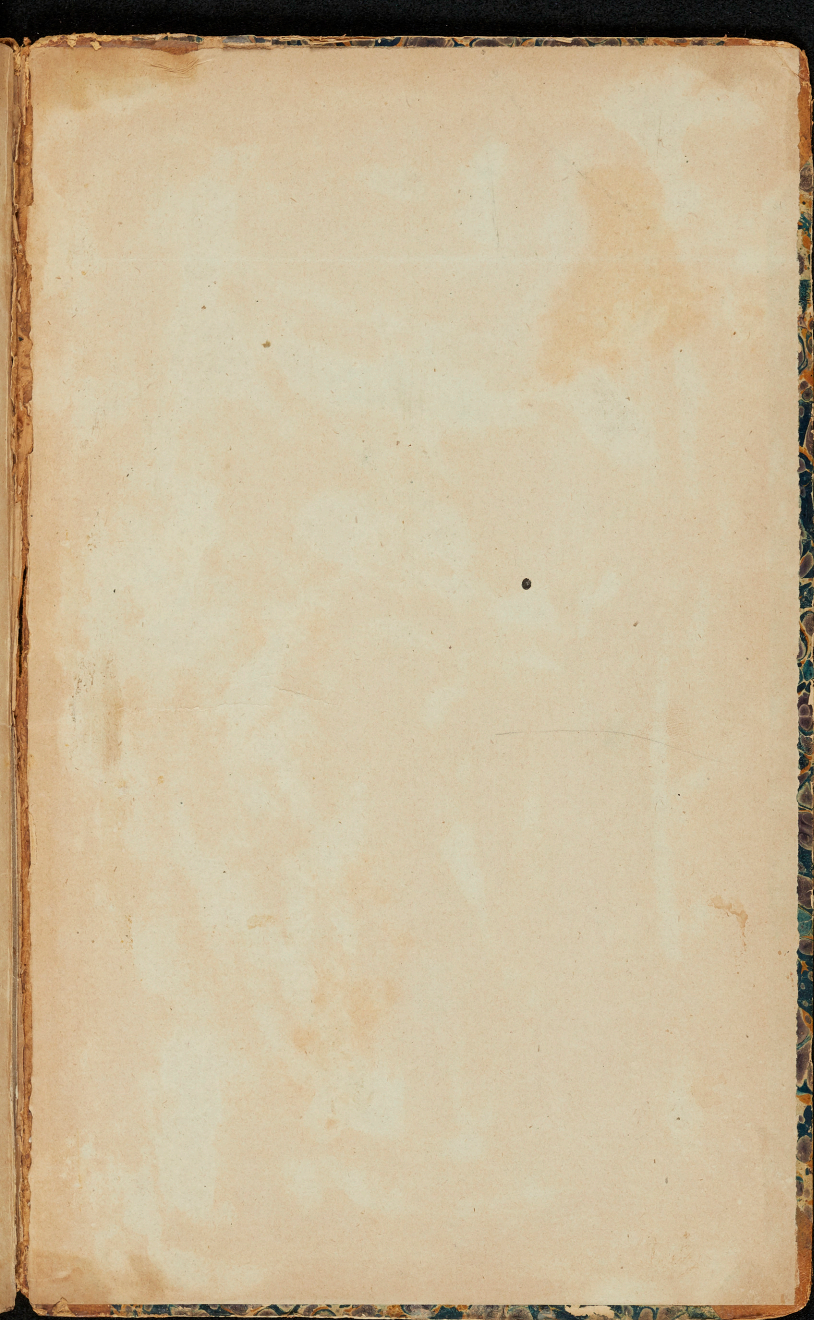
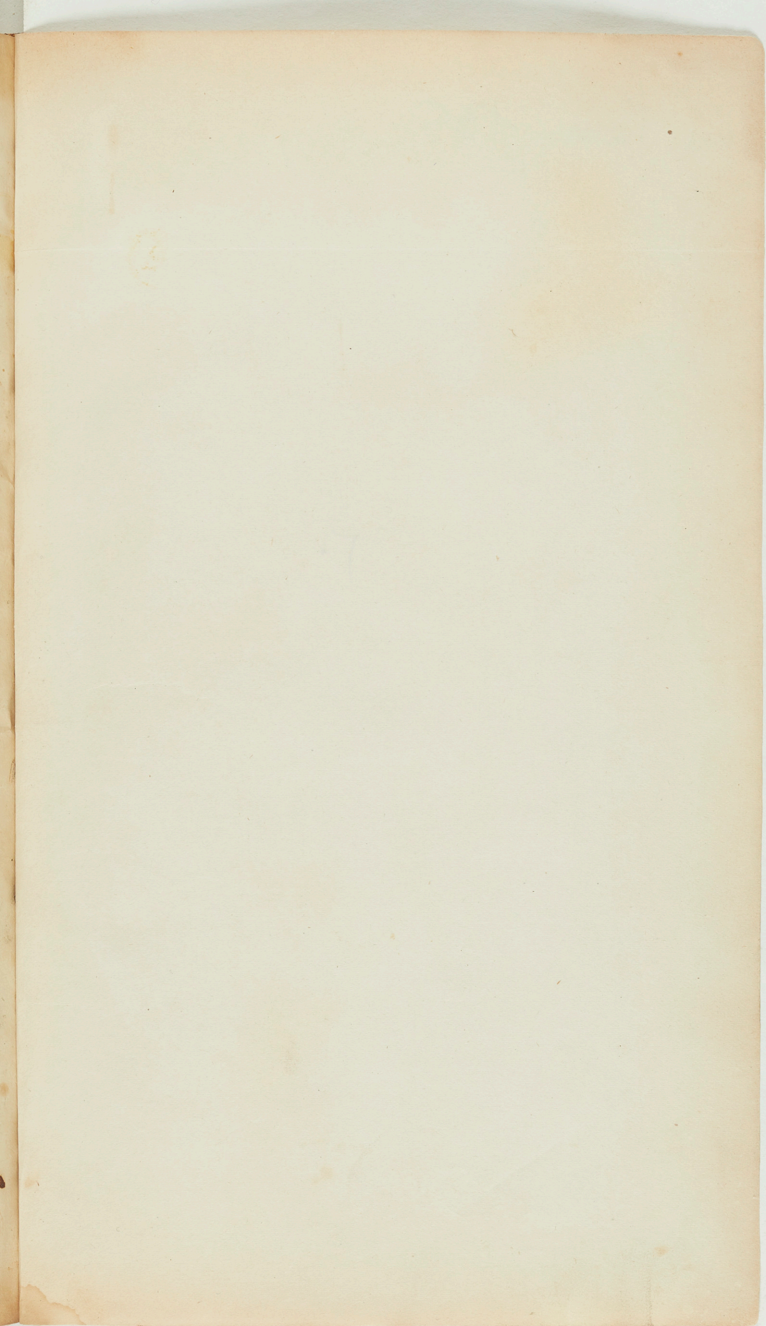




۳۰/



بسم الله الرحمن الرحیم

ای برتر سجود زاهدان وقت نماز | وی رغبت رندان بتو هنگام نیاز
گر اهل حقیقت ور اهل مجاز | هر کس بزبانی بتو گوید راز

الهی بحرمت زاهدان پاکیزه مذهب صومعه عبادت که رندان میکده معصیت را از نشاء جام فرح انجام ففروا الی الله نصیب گذاری و بحرمت رندان صافی مشرب خرابات عزلت که زاهدان خانقاه انانیت را از ضلالت ابی و استکبر دور داری

یارب تو مرا زاهد مغرور مکن
رندی که بود ز حضرتت دور مکن
آن کن که به نیستی برآرم نامی
در رندی و زاهدیم مشهور مکن

خوشا زاهدی که سررشته تسبیح عبادت در طاعت خانه حصول سعادت بسلسله صلوات ختم رسالت ربانه و خوشا رندی که جام ارادت در خمخانه حسن قسمت از دست رضای حضرت شریعت ستانده و همواره در اعتکاف خرابات طریق سلوک قبول ادا جوید

ای در طلب پاک زاهدان قرب راز تو | پیوسته بنای شرع معمور از تو

دارم

در بزم جهان تمام حریفان یک بیک　　رندانه گرفته اند آب انگور از تو

اللهم صل علی النبی و آله الطیبین الطاهرین المعصومین

اما بعد زاهد صومعه ریا و رند خمخانه خطا فضولی چند از درجه قدر ارباب نظر و در مجلس اصحاب هنر زمزمه ذکر حکایت بدین قانون شنیده و جرعه جام روایت بدین نمط چشیده که در دیار عجم زاهدی بود صاحب وقار بغایت متقی و پرهیزکار چنانکه اقرانش

فقیهی رسته از غوغای عالم　　بتعظیمش قد محراب خم
بخاک پایش اهل تاج محتاج　　ز تعلیمش سر افلاک را تاج

سالکان مجذوب را صدر نشین بارگاه قبول و طالبان قرب و قبول را مقتدای راه وصول در هر علمی علمی افراشته و از هر علمی بهره برداشته فرزندی داشت رند نام بفطانت نادره ایام هنوز سبزه غبار خط بر صفحه عارضش نرسیده مضمون خط اقرانش بقوت ادراک رسیده

رعنا گلی از حدیقه فضل و کمال　　زیبا گهری ز معدن جاه و جلال
از صیقل ادراک ضمیرش روشن　　آیینه لطف سیرت و حسن خصال

چون زاهد نشان فروغ آفتاب استعداد از مطلع فطانت او مشاهده

نمود و خط حسن قبول از دیباچه فراست او کشیده هر مرد دردی ابواب نصیحت باز
کند و باد و پند داد دل آغاز که ای فرزند ارجمند و ای نطفه سعادت
مند بدان که اقتضای حکمت ربانی و اراده قدرت سبحانی طینت وجود انسان را
باختلاف طبیعت سرشته است و بر جریده حقایق متفق ایشان رسوم طبایع
مختلف نوشته بعضی را بموجب من یهدی الله فهو المهتدی بمرتبه تصعید مقام
تعز من تشاء رسانیده و برخی را بمقتضی فمن یضلل بخاک مذلت تذل من تشاء نشانده
و منشور چنان کشیده که هر کس بحکم سعی حظ و نصیبی بمرتبه مقدر خود کوشد و هر فرد بجمال
جهد خود شربت روزی مقسوم خود نوشد تا اعتماد بر قضای مقتضی تقاضای که محض لطف م
عادت ننماید و اعتقاد بر قدر مستلزم تکاسل مفرحی لطف نبی آدم نکند و در
مضمار استحصال مطالب و در میدان استفتاح ابواب مراتب همه را سبق
مراتب همت عنان اختیار برابر داده و همه را با صغای تحریص هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون و تنبیه لیس للانسان الا ما سعی گوش هوش متقاضی ساخته تا هیچ فردی تهمت
بر بادی حال ننهد و در طریق طلب بهانه دامن سعی را از دست ننهد مقصود
از این مقدمه و مراد از تمهید آنست که حق الذوات شریف تو که بالقوه منشأ آثار
فضایلیت وقت است که بالفعل مظهر اسرار آن گردد و عنصر لطیف تو که باطنا

محل

مخزن جواهر صنایع است محکم است که ظاهرا مقتضی اظهار آن شود

رند این نکته ز زاهد چو شنید	مبتدی بود بمضمون نرسید
گفت ای حل کن هر مشکل من	واقف مشکل حال دل من
گرچه ابواب سخن بگشادی	در سخن داد فصاحت دادی
معنی از غایت اغلاق سخن	چه نهان از تو شده واضح کن
گر ترا عرض کمالست مراد	ادبست و همه رحمت باد
در سر وعظ و نصیحت داری	باید اغلاق سخن بگذاری
لفظ را پرده مضمون نکنی	دل مضمون طلبان خون نکنی
اصل معنیست نه تزیین کلام	سخن آنست که فهمند عوام
تا شود موعظه اهل قبول	کلم الناس علی قدر عقول

زاهد گفت ای رند آزاد ای کلام ترا اگرچه عبارت منثور معلوم شد و بر عبث کلمات منظوم مفهوم گرفتیم که طبع تو در نفرت اشعار معنی از قصور ادراک معذور داشت چرا خط محبت نظم که خدا و رسول مردود شمرده اند و بواسطه افترا و کذب ارباب شریعت نام آن بمذمت برده اند بر صفحه خاطرت مسطور است

کسی که ناقل کذبست جای آن دارد	که عقل هستی او را بهیچ نستاند

چه حاجتی که مدار سخن نهند بدروغ	دروغ را سبب اعتبار خود دانند

رند گفت ای زاهد از مضمون آیه کریمه وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین به این مانند که شعر بغیر نبی بتعلیم خدا است پس اهانت این خطا و از فحوای حدیث چنان می‌نماید که نظم مرضی طبع مصطفی است پس مذمت آن قلت حیا و بدانکه دروغ نافع شعر به از راست مضر در رسالت حق در دست اگر گویی چنانست

در شعر کلام کذب نامعتبر است	نا شرع است بلکه نامعقول است
از آن رتبه شعر بس که در کسوت آن	مردود چنان بر همه کس مقبول است

زاهد گفت ای رند خنیس کاذب ان بگذار و همت بلند دار که صنعتی به از این پیدا کنی و راه شریعت را از این پا دگیری که هم در ایام حیات موجب اعتبار تو شود و هم بعد از ممات ماثران یادگار تو و بدانکه امروز بهر چه رغبت نمائی قدرت داری و فردا از هر چه پا داری حسرت بسیار

زنقص عقل مرکوز است در ترکیب انسانی	کمال رتبه مجموع ما دون الوهیت
ولی مستور فضلت و هنر پیچید و پوشی	نمی‌آید بهنگام فعل از پرده قوت
حواس و هوش را تا هست محمل کار فرمودن	غنیمت گر ندانند کسب هنر فرصت
پشیمانی ندارد سود بعد از سستی اعضا	نخواهد هیچ کاری آمد از استادی کرست

رند گفت ای زاهد نکو گفتی و لو نصیحت نسفتی اما از تو ارشاد علمی باید تا از من کار آید

من که حالا از عدم سوی وجود آمده‌ام   خبرم از روش و قاعدهٔ عالم نیست

تو که عمریست درین عالمی ارشادم کن   روش کار جهان می‌شود و قاعده چیست

و بدانکه انسان کمال نفس از دو وجود دارد و کیفیت نفس را انشا و کمال می‌آرد اول وجود صوری و مبدا آن پدر است دوم وجود معنوی و منشا آن هدایت مرشد صاحب نظر است چون رتبه تکمیل در وجود آخر است تقدم مرشد بر پدر درین عالم ظاهر است

علم روحیست که از فیض نفس مرشد پیر   بس مردهٔ ارباب طلب می‌آرد

هست از فیض دم پیر حیات طالب   عجب اینست که گفتند نفس جان دارد

زاهد گفت ای رند چون قبول علم و صنعت داری و عواقب نفع و ضرر بخاطر می‌آری آن به که قبل از اکتساب صنعت رغبت بتعلیم نمائی و بوادی طلب علم درآیی که محرک سلاسل لذات روحانیست و واسطه معرفت اسرار سبحانی چنانکه گفته‌اند

علم بحریست کز آن میگردد   گهر معرفت حق حاصل

رتبه علم ز دانایان پرس   لذت علم چه داند جاهل

رند گفت ای زاهد طلب علم که گفتی نکوست و مرا نیز بدریافتن آن آرزوست اکنون تعلیمم ده که بیاموزم و بفروغ آن شمع روان برافروزم

آن کن که ز فیضت بنوایی برسم   وز راه هدایت بجایی برسم

جز عرفان نیست مدعایی ز وجود | ارشاد دهم دهند عطایی برسم

پس زاهد بر صحیفه صورت الف کشید و رند از حقیقت پرسید زاهد گفت این کلید گنج علوم است و اساس معرفت قال در قدیم در ابتدا که قلم بر لوح زینت رقم نهاد بموجب ما یصدر من الواحد الا الواحد خود را در صورت الف جلوه داد

حرفیست که سر دفتر ارباب هجاست | سرویست که آرایش بستان ذکاست
فردست ولی هزار مظهر دارد | گاهی الفست مظهرش گاه شفاست

رند گفت ای زاهد این مقدمه بتعلیم خطست و تعلیم خط را شرط معرفت دانستن غلطست و استعداد عرفان موقوف خط نیست و امی بودن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بدین معنی مثبت

فقیه جمع کتب کرده این گمان دارد | که علم خط سبب اکتساب عرفانست
یقین نکرده که خط نیست منشأ عرفان | وگر خطست خط روی گلعذارانست

اکتساب علم خط مقوی قیل و قالست و عارف خدا از تکلم لال

دانش تنجیم و نحو و صرف و فقه و فلسفه | هست بهر اعتلای عقل و تزیین مقال
اهل حق را احتیاجی نیست با اینها که هم | در مقام قرب یزدان عقل حیران نطق لال

زاهد گفت ای رند علم خط فیض الهیست جهت مطالعه اقاویل و اضعاف دین و ارتقای طریقه اهل یقین که پیوسته فواید از رسایل متقدمان ستانند و بواسطه آن بمتأخران رسانند

از خط

از صنعت خط اگر نبودی اثری ‌‌ ‌ ‌ از علم سخن بما که دادی خبری
چون خط سبب بقای آثار هنرست ‌ ‌ ‌ ‌ باالله که نیست خوشتر از خط هنری

رند گفت ای زاهد معرفت خط جهت مطالعه رسالات و مطالعه رسایل و در طی اختلاف مسایل للحجم مشاء سرگردانیست و طلب سرگردانی دلیل نادانی

ارباب هنر مخالف مشرب هم ‌ ‌ ‌ ‌ هر کس بکتاب زعم خود کرده رقم
این به که نخوانم خط ایشان مطلق ‌ ‌ ‌ ‌ سرگشته هر خط نشوم همچو قلم

کثرت مطالعه کتب موجب رفع شبهه نیست بلکه موجب کثرت آنست و درین شبهه نیست

هرچند کتاب بیشتر میخوانی ‌ ‌ ‌ ‌ در حیرت کار بیشتر میمانی
شهریست سواد خط که ارباب خرد ‌ ‌ ‌ ‌ میخوانندش حصار سرگردانی

زاهد گفت ای رند این علم شریف و این فن لطیف اگرچه جهت مطالعه علوم باشد و تحقیق قوانین رسوم باری با مور جهت رفعت جاه و تقرب درگاه پادشاه که عالی همتان صورت پایه صدارت و وزارت بدین صنعت رسیده‌اند و ذوق و تصدی امور دنیا در تصرف ما فیها بدین وسیله چشیده‌اند

خوشا کسی که بر فرس دستیاری خط ‌ ‌ ‌ ‌ قدم ببادیه عز و اعتبار نهد
زنا کسی ننهد عجز را قناعت نام ‌ ‌ ‌ ‌ علو مرتبه جوید بعجز دل ننهد

رند گفت ای زاهد این که گفتی عبارت از تکفل حساب دنیاست که عمر در آن گذرانند
و حساب دنیا متضمن حساب آخرت که بعقوبت بستانند مودی حساب هر دو عالم
شد از بطالت و این صورت در دو عالم موجب عذاب

عاقل شرف علم چنان نپسندد	کانجام طریقش بخط پیوندد
سررشته اعتقاد کس را پی جاه	از جانب حق بدنیا حق بندد

حقا که جاهل از ذوق سلطنت غافل به از عالم بقرب سلاطین مایل

رتبه جهل که مذموم ترین مرتبه است	نفس را گر زند از جانب هر منعم راه
به از آن علم که ارباب هنر را دائم	سبب قرب سلاطین شود و موجب جاه

زاهد گفت ای رند چون از صرف خط اکراه داری و هر دم بترک
آن بهانه می آری باری نصیحت من بپذیر و لا داب خدمت ملوک یاد
گیر که خدمت ملوک متضمن حصول سعادت است و پایه ملک و سلطنت

گرت کمال ادب ره بسوی ملوک دهد	امید هست که یابی مراد هر دو جهان
نشاط نعمت دنیا ز التفات ملوک	متاع دولت عقبی ز قبول پادشهان

رند گفت ای زاهد چون غرض از وجود مخلوق عبادت خالق است از مخلوق
عبادت مخلوق نه لایق است وجه ترجیح انسان بر انسان بمعرفت الهیه نیست

گذرید

گدائی و پادشاهیست بدانکه ملازمان ملوک همیشه محزونند و مقربان سلاطین
مدام مغبون اگر مقبول گشتند عذاب رعایت ادب دارند و اگر مردود شدند بیم غضب
رعیت این صنعت از دنیاپرستان جوی و این نصیحت بطالبان مرتبه عرفان مگوی

در خدمت ملوک و سلاطین کسی که کرد	صرف متاع عمر پی اکتساب جاه
در حیرتم که روز جزا چیست عذر او	چون می کند بجانب معبود خود نگاه

زاهد گفت ای رند چون در خدمت ملوک کاهلی و از لذت قرب سلاطین
غافلی باری از کیمیای زراعت بهره دریاب که زراعت طریق تقوی منزل
ثواب هر که تخمی بمزرعه انداخت خانه دنیوی و اخروی خود معمور ساخت

رو زراعت کن که چون فیض زراعت هست عام	هم ترا کافیست هم مجموع وحش و طیر را
هان مکن تقصیر در کاری که از محصول آن	میوه دینی بهره هم خود را دهی هم غیر را

رند گفت ای زاهد زراعت خساریست به امید منفعت و مشقتیست به آرزوی راحت
و همیشه تخم باید انداخت و خود را منتظر محصول باید ساخت این کار تمنای
نقصان حیاتست و استیفای وعده ممات حقیقت این دا معلومست و در مشرب اهل عرفان مذموم

هر که زرعی کرد بعد از صرف ما یحتاج آن	انتظاری دارد و در آرزوی حاصل است
از طریق عقل خارج دان کسی را که آن	میکند تعجیل در نقصان عمر و غافل است

زاهد گفت ای رند اگر امر زراعت مشکل می نماید وسعی در آن بیجاست شیوه تجارت
گزین و کام تمنا از کاوش آن شیوه جوی که طریق منعم است و موجب حصول رفع احتیاج مردم

احتیاج خلق مهلک علتی است — دارد آن علت ز فیض حق علاج
فیض حق گوئی که سعی تاجر است — میکند از خلق رفع احتیاج

رند گفت ای زاهد تجارت سودائیست در طلب سود و قصد احتیاج خلق در تمنای
مقصود جنس را باید خرید و انتظار ارتفاع قیمت باید کشید یعنی آرزوی گرانی
خلق در تمنای منعم یعنی نیک خواهی خود در بد خواهی مردم این شیوه
از طریق مروت دور است و در طریق ارباب معرفت نامشکور

احتیاج

عامل بیع و شری میخواهد از بهر معاش — جنس را دایم خود ارزان و بفروشد گران
راحت کم زحمت بسیار از آن دارد که — کام او پیوسته نفع خویش و غبن مردمان

زاهد گفت ای رند چون طریق تجارت نمی پسندی و از این سرمایه فایده نمی بری باری شمع
فراست برافروز و صنعتی از صنایع بازاریان پیش گیر که صنعت روزی پی مثبت است
و سبب دوام حسن معیشت کاسب را این فیض کافیست که هم خود از
کسب خود روزی خورد و هم دیگری بمقتضای غرض از او فایده برد

ای پیشه ور که در طلب روزی حلال — فارغ ز بار منت کس رنج میبری

از آز نفس میدهی و نخوری نصیب	تحسین که مار میکشی و گنج میبری

رند گفت ای زاهد پیشه وری و دوام عدالت برای روزی مقصر و عبادت نفس را بغفلت محجوب یعنی از طلب معاش کسب کمال میکردانستی و همین طلب روزی را کمال نفس دانستی و بدانکه پیشه‌ور روز تا شب جهت روزی در عدالت و شب تا روز از برای رفع تعب در خواب عمری که همین صرف خواب و خور باشد سهلست و قناعت بر پنج چنین از جهت

کسی که در طلب پیشه کرد صرف حیات	ندید هیچ که آسایشی مگر در خواب
چه عمر داشته باشد چو مقصد دارد	عذاب بهر حیات و حیات بهر عذاب

زاهد گفت ای رند برین طریق که تو ره میگفتی چه پیمائی و از ابواب انواع بهانه میگشائی چه میترسم از علوم و صنایع بهره نبری و از نهال معرفت بری نخوری و در تحصیل اقبال تو را زر ترس همت در اکتساب آداب همگی نماند و بیم جهالت حرارت ذوق معرفت از بوته ضمیر تو فرو نشاند عیب جهل را هنر نخوانی و همه انسان را از کودانی

میخوریدل

جهل عیبی نیست گر باشد بآن کس معترف	زانکه هر عالم که بینی در بدایت جاهلست
اعتراف جهل هم صنعیست از اصناف علم	عیب نفس آنست کز عیب جهالت غافلست
گرچه بی وجهست بر هر ناقص اطلاق کمال	ناقصی کز نقص خود داند بوجهی کاملست

رند گفت ای زاهد اگر غرض از کسب علوم و صنایع معرفت باریست معرفت باری از تهذیب این جزو یا عاری

ورای عالمی و عاقلیست دانش حق	ز قول و فعل خدا علم و عقل کور و کر است
کدام عقل که راهی بکنه کار رسید	کدام عالم از انجام حال با خبر است
علمی که ماحصل بحث علم درد دل است	عملش که فایده قید علم دردسر است

و اگر درین مقامات که میگوئی از دنیا در رتبه صوری بس هیچ نیست حق هر که نادان مرد است
نعمت او فزونتر و دانشمند چرا که دانا در معیشت بتدبیر خود اعتماد دارد و نادان
کار خود بعهده کرم خدا میگذارد لاجرم نتیجه کرم خالق بیشتر از
تدبیر خلایق و منت خالق در روزی از خود برداشتن نه لایق

گفت عاقلی بجاهلی که چرا	همچو من نیستی ز غم دوری
من بدین عقل بینوا و فقیر	تو بدان جهل شاد و مسروری
گفت جاهل که ناامیدستی	که منم محترم تو مقهوری
من توکل بلطف حق دارم	تو بتدبیر خویش مغروری

زاهد گفت ای رند از دیاد نعمت دلیل عنایتست و قلت معیشت نشانه اهانت
گذار تا نادان جهل را سبب قبول داند و در آن مقام بماند
و دانا علم را آلت حرمان خواند و از آن بهره نستاند

بازاهد

یا از ایزد غنیمت جاهل منعم و عالم فقیر	یا ز نعمت رتبهٔ فقر و فنا افزونتر است
ورنه کی حکمت تواند بود کاستحقاق علم	کی توان گفتن که نعمت جاهلان را درخور است

رند گفت ای زاهد نعمت جاهل و عسرت عالم نه از قهر و شفقت بلکه متضمن اسرار حکمتست اینکه هر چند زمام امور ملک در دست نادانست دانا را جز تدبیر استحصال معاش از و آسان نیست و چندانکه متصدی مهمات عالم مردم عاقلست جاهل را بواسطه عدم استحقاق قبول او مشکلات این حکمت و لباب عنایت عامست و دانایان را از جانب تعالی تمام که همه از نعمت الهی بهره برند و همه کس از خوان مکارم نصیب خورند

آنکه دایم دولت دنیا بنادان میرسد	از برای انتظام ملک دنیا حکمت است
میتوانند یافت دانا قرب نادان را بعقل	لیک نادان از حصول قرب دانا زحمت است

زاهد گفت ای رند با وجود آنکه خلاصه حیات صرف تو کردم و در اظهار تو رنج بردم مباد که رنج من موجب اهانت شود و سر رشتهٔ امیدم بواسطه جهالت تو از دست رود پردهٔ عدم انتساب تو چهرهٔ انتساب تو پوشد و هر که بر جهالت تو اطلاع یابد در عیب من کوشد

نومید بنده که ز بهر بقای نام	عمری کشد مشقت و فرزند پرورد
فرزند را اثر نکند حسن تربیت	نام پدر بباد دهد آب رو برد

رند گفت ای زاهد این که میگویی اثر جهالت در وجود ولد موجب اهانت

والد مشو د کمال خطاست و اندیشه ناروا بدانکه اقتضای حکمت مساوات بشر
تجویز نداده و هر دو کس را رتبه فرقی در میان نهاده بد بودل فرزند
متشارکین می پر راست بدین سبب بی هنری من جهت نیکنامی تو کمال اهم

فرزند عالمی اگر اعلم بود از و
خواهند گفت علم پدر را اینقدر نبود

بعد از بلای غصه و تعلیم بر پدر
غیر از ثبوت جهل ز علم پسر چه سود

زاهد گفت ای رند اگر در تحصیل علوم قصور ادراک ترا مانعست در تقلید
طاعت چه واقعست چرا پی روی من که مرتاض ریاضت خانه عبادتم نمی شوی
و در طریق اقتدای من که سالک شاهراه ریاضتم نمیروی که اگر سستی ادراک
علم ابواب سعادت صوری بروی تو بندد حسن عمل بر تو نقصان
تمام نپسندد و اگر خود را ز محققان ز ساقی بارمی از سلسله مقلدان نمائی

آنکه درین دایره مختصر
پی طلب علمی و کسب هنر

چون بسهولت گذرانی معاش
شکر کن و کم ز خروسی مباش

پس بچه صورت شده ساعت شناس
عارف ساعت شده بهر سپاس

دانه و آبش که خدا میدهد
رو بفلک سر بزمین می نهد

رند گفت ای زاهد مرا از اقتدای تو عاری نیست و بهتر از طریقه تقلید تو کاری

اما در خانه تو متاعی و اسباب ریاضت نیست و مرا کشیدن ریاضت
مطلق استطاعت نیست و عالم پر از متاع خوشحالیست و خانه تو از آن متاع خالی

عالم ز متاع خوشدلی معمور است	وز شمع سرور و عافیت پر نور است
غم خانهٔ چون تو کس که من می بینم	صد فرسنگی ز ملک عالم دور است

و به اینکه اکراه ریاضت در طبیعت انسان عجب نیست بتخصیص در طبیعت طفل که تحمل تعب

با طبع بشر مایل لهو است و طرب	اکراه ریاضت از بشر نیست عجب
در طفل خصوصا که ندارد مطلق	از نازکی طبع تحمل به تعب

زاهد گفت ای پسر اسباب راحت دنیا دام راحت و طریقهٔ اهل دانش از دام آن
عارف آن است که دامن همت از طلب دنیا بچیند و از وادی تردد بگوشه
نشیند چرا که ایزد فرح و غم را با اهل دنیا عوض نموده چنان مقرر فرموده
که همه را از هر دو بهره رساند و هیچکس از شاه ده هر دو عاری نماند
هر که بهر چه در دنیاست دل نهد در آخرت به او دهند پس عاقل باید
که در دنیا غم گزیند تا در آخرت غم نبیند و در دنیا فرح را بگذارد تا در آخرت بدست آرد

دنیی و آخرت نقیض همند	هر چه اینجا بود در آنجا نیست
هست در آخرت براحت دل	هر که را راحتی به دنیا نیست

رند گفت ای زاهد حاشا که حکمت باری بایجاد غیر مستحق تخم ریزداده و در طریق
غریبان راه وجود دامی نهاده البته هرچه آفریدهاست خوبست و هر قاعده که نهاده
بهترین اسلوب املا کنند هر رنگ و بو اختلاف طبایعست و اقتضای طبیعت پرورده حسن صنایع

هرچه از کتم عدم سوی وجود آمده است
مظهر قدرت یزدان اثر صنع خداست
هرکه گوید که نه نیکست بنای عالم
گفته باشد به ازین باید و این محض خطاست

زاهد گفت ای رند اگر بنای امور عالم به نیکوی دیدی در نظر سالکان راه حق
مکروه ننمودی مشاهده کن در عالم کار پیدا ارزانست و تو هنوز در خرابی و اطلاع
بر معایب دنیا شیوه پیرانست و تو هنوز در غرور شبابی باش تا آفات
حوادث بر تو تابد تا نفس تو وقوفی از بد و نیک عالم بیابد

اهل خرد نشسته دام بلا و غم
عالم قرارگاه بلا منزل غمست
بیداد و بیوفائی ازین عالم خراب
محتاج شرح نیست چو مشهور عالمست

رند گفت ای زاهد اهل حق که دنیا را بد گفته اند اشارت بر خوبی اوست
و مذموم که شمرده اند لیکن بت از خوبی اوست هر که لذت او دریافت
روی از طریق طاعت برتافت از شغل آن بجایی دیگر رسیدن نتوانست
و غایت وجود غیر ازان نیست کاملان نیز ازین بابت که محبت از دنیا بریده اند

والحمد

و استیلای عقل بر نفس نموده اند بدانکه دنیا مظهر آثار صانع کامل است رهنمای عارف
و سد راه جاهلست خوشا کسی که دریابد و دل بر او ننهد و مشکل بدست آرد و آسان از دست بدهد

دنیا بدست لیک بر آن کس که متصل ‌‌— دل بر ثبات هستی اسباب دهر بست
او را خوش است هستی دنیا که باشدش ‌— گر هست هیچ نیست وگر نیست هیچ هست

زاهد گفت ای رند حصول اسباب دنیا را جمعیت مدان که اسباب تفرقه است جمعیت
اسباب برای راحت مخواه که عین دغدغه است هر که انتظام مهام خود در
دنیا منشأ فراغت میداند دایم در مشقت میماند چرا که اسباب تنعم بسیار است
و اتمام آن دشوار خوشا کسی که جمعیت در جمعیت نجوید و در تمنای محال سخن نگوید

میکنند اسباب دنیا را طلب ارباب حرص ‌— بر امید آنکه جمعیت مقام راحت است
زین نزاکت غافلند آنکه که ایشان را مدام ‌— آرزوی راحت غایت حضور زحمت است

رند گفت ای زاهد هر که بدستیاری دراک بلند و معونت مشرب عارف پسند
محنت دنیا را عین راحت داند محال است که دنیا را محل محنت خواند

جاهلانرا محنت از فقر است و راحت از غنا ‌— گاه راحت زین سبب دارند گه محنت مدام
دردمندانی که راحت فقر را دانسته اند ‌— راحت محض اند محنت را اگر دانند نام

زاهد گفت ای رند علو مرتبه فقر میدانی چرا توسن همت از غنی میجهید

نمی‌جهانی اگر ارباب غفلت اگر راه از فقر گم کنند معذور است اما از آن که لذت فقر را
دانسته دور بر آن باش که به تادیب و تعذیب نفس کرشتی نه از جام غم باده غفلت نوشی

روزی که ز نیست هست کردت معبود	از تو غرضش ریاضت و طاعت بود
حالا تو تمنای فراغت داری	حاشا که روی خلاف راهی که نمود

رند گفت ای زاهد خداوند مدبر کامل است و حکیم عادل هر عملی را محلی تعیین نموده و هر محلی را
عملی مقرر فرموده چون ما را از مباشرت اطوار پیران خلاف قانون است و پیران را
ارتکاب خصلت جوانان مطعون ریاضت بر بالغان طبیعت فرض داده‌اند و ابواب
مشقت عبادت بر روی ایشان گشوده‌اند نه بر ما که سبزه‌های نوخیز بوستان صوریتم
و هنوز رستگان بادیه حیرتیم مخالف حکم خدا سخن مگوی و طریقه ریاضت از من مجوی

حالا که کمال ظاهری در من نیست	از من ره و رسم زهد مستحسن نیست
از عقل تو ای که لاف داری نه که من	بر تن کشیدن ستم بر من نیست

زاهد گفت ای رند چون زهر مشقت عاقبت چشیدنیست و بار ریاضت لاجرم کشیدنیست
آن به که امروز موافقت غم کنی و فرح را که بقا نمی‌بود از دنیی و خیال
بحث عام عادت کنی اگر ناگاه راحتی نیز رسد نفرت کنی

آن چنان کن ستم خاطر خود را معتاد	که کس ار لطف نماید به تو گویی ستم است

هر که را نیست فرح از غم و راحت از رنج
راحتش مرجع رنج و فرحش اصل غمست

رند گفت ای زاهد هر که لذت دنیا را نچشید سهلست که دامن از و چیند چکار است حرمان ضروری را همت نام نهادن و از نایافتن غنا ذل الفقر دادن هنر بدست آوردن دنیا و ترک کردن آنست نه از کاهلی در طلب آن نشان دادن

هر که را دشوار شد آوردن دنیا بدست
می نهد ناچار در راه فنا و فقر رو
وصف او چون می کنم تحریر در دیوان حکم
ترک دنیا کرده او یا کرده دنیا ترک او

زاهد گفت ای رند چون هر دو خلق خدائیم و باتفاق بدام محنت وجود مبتلائیم عجب که مرا زحمت باید کشید و همیشه مرا طریقه لهو باید گزید

در غربت اگر شوند همخانه دو کس
باید که کشند باری هم بهر کس
ظلمست گر آن یکی نشیند فارغ
اندیشه بعهده یکی باشد و بس

رند گفت ای زاهد مرا اعتراف جهل از بلا اسلم ساخته است و ترا لاف عقل بر ربطه انداخته است و مرا عدم اعتنا بر دنیا از اندیشه امان داده است و ترا اختلاف این معنی داغ تردد بر دل نهاده

تا طفل نکرد اعتباری بوجود
پیوسته براحت و فرح خواهد بود
هرگاه که دم ز عقل زد در عالم
یک لحظه ز اندیشه نخواهد آسود
سودای غم جهان بلائیست عظیم
اندیشه آخرت عذابیست الیم

این هر دو نتیجه غرور رخ داست	دیوانه و طفل را از آن هر دو چه غم

زاهد گفت ای رند گرفتم که مرا بواسطهٔ قید عقل در عذاب باید بود و ترا بوسیله جهل لهو و لعب باید نمود این که اسباب ملاهی ترا بهم رسانم از کجاست و ثروت لزوم ما یحتاج تو بر من چرا

ای پسر مصرف هستی تو شد عمر عزیز	نیمه نیز پی تربیت گشت تلف
شد وجودم همه صرف تو چه دارد تو ترا	چه دهد در عوض تربیت ای ناخلف

رند گفت ای زاهد ظلم صریح بمن کرده لطف صحیح پنداری و اهانت قبیح بمن رسانیده در عوض چشم مرحمت داری و دنیا مقام ملالت و مرنج مصیبت و عنا بواسطهٔ تو درین دام گرفتارم عجب نیست اگر مکافات آن بجا آرم

گفت از روی عنایت پسری را پدری	که منم واسطه هستیت از ملک عدم
پسرش گفت که جز محنت و غم نیست جهان	فخر کم کن که شدی واسطه محنت و غم

بدانکه پدر راهبر پسر است بمحنت خانه دنیا و پسر مرشد راه پدر است از تردد گاه عقبا

گاه

ای پدر کردی تو در عالم اسیر غم مرا	من ترا مانع شدم از طاعت پروردگار
دهر چون از مکافات راضی شو مرنج	نیکخواهی نیک کن بد کرده بد چشم دار

زاهد گفت ای رند از مضمون گفتار تو این معلوم شد و از بنای اطوار تو این

مقدم

مفهوم که آرزوی جمعیت داری بی جفای طلب و این آرزو بمثابه عنقاست
و تمنای سرور بخاطر می آری بی حصول تعب و این تمنا بمنزله کیمیاست

کار گاهست عالم صورت / هست هر کس که هست در کاری
تو که کاری نداری ای گاهل / رو که البته دزد یا زاری

رند گفت ای زاهد معیشت بی تدبیر مخصوص من غافلست فیض این راحت جمیع
بهایم شاملست همه جانوران روزی می خورند و از تدارک و تدبیر خود
منت نمی برند آن که در تدبیر معاش کاهلست البته کم از حیوانست و اگر گوی
که بیکار از وجوه معیشت گذاری نیست تو کاری کن که تو کاهل بدکاری نیست

دانها که می نهند بتدبیر کار رزق / بیهوده نکته ایست که تقریر می کنند
دریا و کوه و دشت و حوش و طیور هست / بهر معاش روز چه تدبیر می کنند

زاهد گفت ای رند اگرچه بقای تو شمع روانم می افروزد اما آتش تکلم تو رشته جانم
میسوزد چرا که استعداد آن داری که پند پذیری و آن تنبلی داری که سر رشته مقصود گیری
نه تحمل آن داری که چون من بار ریاضت کشی و نه تجمل آنکه چون دیگران نعم حشمی

بر فاقه اگر دهی رضا تاب نیست / ور میل تنعم کنی اسباب نیست
گر زاهد صومعه شوی قوت نی / ور رند خرابات می ناب نیست

رند گفت ای زاهد مبالغه از حد گذراندی و مناقشه با فرط رساندی تا چند
منع از ترک اسباب راحت جویم تو را محنت نمائی من سخن از عشرت گویم تو از ابواب
مشقت گشائی طریقه بهانه بگذار و اسباب عیش پیش آر که فرصت غنیمت است و تاخیر جای حسرت

در یاب که عمر نازنین میگذرد	مگذار که چنان از و حزین میگذرد
عیش و طربی ندیده ام در همه عمر	صد حیف ز عمری که چنین میگذرد

زاهد گفت ای رند بزعمی که خود دیده و آنچنانکه بارها از من شنیده
در خانه من جز متاع ریاضت نیست و نور دیدار رغبت نی بعد از آن
مطلبی که داری از مرد دیگر جوئی و ما فی الضمیر خود را بکسی دیگر گوئی

هستی ز متاع خانه من آگه	گر هست ترا میل بلا بسم الله
در طلب راحتی در دیگر زن	در راحت و در بلا نمودم ره تو

رند گفت ای زاهد حالا تا نوبت مشقت من رسیدن دم از مشقت معاش کشیدن
روزی که نوشته اند بر سان و رزق من که در دست اهتمام تست مقرر دار
چندانکه تدارک ضروریات من با تو ضروری است از من اندیشه معاش و درست

هر که آسایش دهد نزد وری	که برایش سعی کار کند
پی دو قوت اگر زردی غلط	شیوهٔ ابلهان شعار کند

بهمند

بپسند فراغت ز درد سر	خدمت خرد خود اختیار کند

زاهد گفت ای رند کدام اختر بمن داده که ربقهٔ تکفل خود در رقبه تردد من نهاده

زان روز که هستی تو بنهاد قدم	در دایره وجود از کتم عدم
تو دیده ز من همه احسان و کرم	من از تو ندیده ام بجز جور و ستم

رند گفت ای زاهد بارها طریق نصیحت گفتی و گوهر موعظه بدین عنوان سفتی که دنیا بهر حی هزار غم میدهد و در برابر هر شهدی هزار سم می نهد بدانکه لذت مباشرت و ترویج تهنیت متضمن زهر مشقت فرزندان و ثروت اختلاط نوعروس فرحت ملتزم اندیشه خانمان

ای که دل بر عقد و ترویج و تاهل می‌نهی	احتیاطی کن که پا در دام محنت می‌نهی

چون آن شهد چشیده را ازین زهر چاره نیست و آن فرح دیده را ازین غم کناره نیست اگر در ترویج مادرم اجرت تکفل من ملاحظه نموده دوربین نبرده و اگر با آن ملاحظه افسانه رد داری مروت نیست که بهانه آری

مردی که بهم خرابی زن خسته است	آزاد مگو که تا ابد دربند است
اما نه زنست بند او در معنی	تا هست غم رعایت فرزند است

زاهد گفت ای رند حاشا که فیض نکاح را که موجب نظام عالمست منتج مصیبت خوانی و شرف ترویج را که مادهٔ تناسل بنی آدمست موجب محنت دوام دانی بدانکه مواصلت

دختران خوب‌صورت بعزیزان چیست و مقاربت با دوشیزگان پاکیزه سیرت و فرزندان

بقای نسل است متضمن حصول سعادت دو جهانست و موجب راحت دل و جان هم بقای نسل از ایشان

حاصل است و هم مراقبت ایشان سبب حفظ منزل هم حافظ نفس اند از فجور و هم محرک غیرت اند بقصد ابرار

چیست زن در جنبش عقل معاش استاد مرد	هرکه را زن نیست در کار زمانه کاهل است
زن فراغت میشود در مرد نقصان است سر	هرکه زن دارد بهر صنعی که گوئی کامل است

رند گفت ای زاهد در محبت زنان خیال غلط کرده و در رغبت نکاح اندیشه خطا

بخیال آورده بدانکه مقاربت زنان دردیست بی‌دوا اظهار آن لطیف است که حیا

اگر خوبند محافظت ایشان بلائیست عظیم و اگر زشتند مصاحبت ایشان

عذابیست الیم و دوام ایشان خلل سلامت است و طلاق ایشان سبب ملامت است

مرد زن دوست سفیه و دشمن پرور است چراکه زن همیشه منتظر بقای خود و مرگ شوهر است

زن اگر در خانه خواهد دوام عمر خود	در دعای خویشتن نفرین شوهر کرده است
گر بمرگ زن شود شوهر مکدر گو بمیر	زانکه او را مرد دل دشمن مکدر کرده است

زاهد گفت ای نادان هر فرزندی را که پدر میرد از پی نخواهد مرد و هر

طفلی را که مادر نماند جان نخواهد سپرد الغرض که من نیز مردم و ترا بدست

جفای حوادث سپردم رحم بر عجز من نمای و از عهده تکفل خود برآی

آنکه بر مهد پدر روزی فرزند نهاد	بر رخ طفل در بستان روزی بگشاد
طفل اگر از پدر و مادر خود دور افتد	میتواند نسیمی خبر پدر و مادر داد

رند گفت ای زاهد در طلب تو شتافتن بخود نه بغرض شفقت است بلکه مدعا رفعت منزلت است چرا که داعیه تو رضای خدای و ترک لذت دنیاست و این دو پدر را در رعایت پسر پیداست چون تو حصول این دولت شرف روزگار خود میدانی و دواعی داعی را محض کدورت میخوانی واجب شد غبار کدورت از صحیفه صفای تو فرو شوییم و از تو مساعدت جوییم که هم تو از کثرت خلاص یابی و هم من از نیت

گر یاری تو موجب آزار شود	یاری ز تو آزرده و افکار شود
یاری کن و ترک یاری او کن زود	بگذار ز یاری تو بیزار شود

زاهد گفت ای رند مرا عجب واقعه دست داد و غریب ورطه پیش آمد نه از دور تماشای تو از عهده مراعات توانم بر آیم و نه برابطه مرد صحبتی میتوانم ره غریبی پیمایم

بر تو در آرزو گشودن مشکل	نومید ره سفر نمودن مشکل
مشکلتر ازین ندیدم کس واقعه	بودن نتوان شکل و نبودن مشکل

رند گفت ای زاهد در غم این مفارقت و توجه این مسافرت دو فایده بنظر می‌آرم و ملاحظه دو نفع دارم اول آنکه چون تعلق تو از من بیخبر دهمی اوقات

عبادت

صرف خواهی کرد و این تزویر موجب قربت (دوم) آنکه چون مرا تکیه بر مروت تو
نماند و غربت زهد عقوبت چشانید ممکن است که ترک سن طبع در تعلیم آداب برام
کرده و کالهم در اکتساب علوم طریق اهتمام سپرد و این سرمایه دولت

تا نفس اسیر دام غربت نشود	آزرده محنت و مشقت نشود
چندان عجبی نیست اگر بهر معاش	جوینده کسب علم و صنعت نشود

زاهد گفت ای رند چون علم غربت برافراشتی و توجه سفر با خود مقرر داشتی
احتیاطی کن که عیب بسیار در غربت و عقوبت بیشمار در وادی بیکسی روی می‌نماید
هر قدم طراری دام حیله بصید ساده دلان نهاده است و هر طرف عیاری بساط
تزویر بر روی بیخبران گشاده مبادا که ترا بحیله در دام سازند و بتقریب رخنه در میان می‌اندازند

در صورت اهل مکر و تلبیس مدام	در هر سر راهست گشاده صد دام
هر کس که باحتیاط گامی نزند	البته بدام می‌فتد در هر گام

رند گفت ای زاهد مرا تدبیر سفر پا مرز و سلوک غربت یاد داده که از گزیر
کرده احتیاط باید نمود و از چه طایفه محترز باید بود و اعلام
کن که اصناف صحبت غربت چیست و صلاح مصاحبت و مرافقت با کیست

سفر ندیده کسی گر بجانب غربت	کند ز بهر تماشای هر دیار هوس

ازرقی

اگر رفیق شفیقی نباشدش در راه	رفیق او بجهان پندهای دانا بس

زاهد گفت ای رند بدانکه آدمی را در مدت عمر چهار مخاطره پیش می آید و چهار
حالت خطرناک روی می نماید **اول** مرتبهٔ طفولیت بواسطهٔ سستی ترکیب و عجز در جلب
منفعت و دفع آسیب تا زنان ناقص عقل در تدبیر او باختلاف مصالح چه اندیشهای بد
نمایند و مربیان نا قبول در تربیت او بافکار نا صواب ابواب کدام مضرت گشایند

دمی بپرور شو ز طفل نورس غافل	کان دلشده راست قصهٔ مشکل
از دایه مگر که خورد دل او شیر است	خون میخورد از دست زنان جاهل

دوم زمان صاحب جنسیت بواسطهٔ قصد نظربازان زنا پیشه و حیلهٔ صاحب مذاقان خطا اندیشه
تا بدروغهای راست مانند چه حیلها بازند و او را بنیرنگ دستی چگونه دشمنکام سازند

خطیست گر درخ ماه منظران مستور	که باد چشم بد از روی خوبرویان دور

سیم نوبت غرور جوانیست بواسطهٔ استیلای عشق مصاحبان دلربا و فریب عشوه نمایان
بی پروا تا بجلوهٔ کدام سهی رفتار بیقرار گردد و بغمزهٔ کدام خونخوار گرفتار آید

ای دل که ز عافیت جدا افتادی	در عشق بتان دلربا افتادی
از چشم نگاه دار دست یا از زلف	بازو چکنم بصد بلا افتادی

چهارم عهد پیریست که بواسطهٔ ضعف قوا و غلبهٔ اندیشهٔ دنیا

تا از دست جاهلان چه جفاها کشند و از جام حسرت چه زهرها چشند

در جوانی جهل دارد نفس در پیری جنون	هست پیری مرهم ضعف و جوانی قوت زور
ضعف چون دایم خورد راحت قوت جهد را	از جوانان گر رسد جوری بپیران نیست دور

رند گفت ای زاهد حکمت که در چهار مخاطره بروی انسان گشاده بدانکه در هر مخاطره نعمتی نهاده که مرهم جراحت تواند بود و تدارک محنت تواند کرد و در عجز طفولیت فراغتی است از هر دو جهان و در فرشته صاحب حسنی جذب قبولیت از امثال و اقران و در غرور جوانی نشاه عشق راحت رسان و در ضعف پیری احترامیست میانه ابنا زمان

حکیم

زابتدا تا انتها در چار فصل طبع ما	نعمتی داده بهر محنت مقابل کردگار
عجز را فیض فراغت حسن را جذب قبول	عشق را ذوق محبت ضعف پیری را وقار

حالا بگو که من از آن چهار مخاطره کدام دارم تا طریق ادراک آن نعمت فرو نگذارم

غافل ز وجود خودم ای اهل نظر	مطلق ز وجود خویش مرا نیست خبر
بنمای مرا بمن که در دهر کیم	نسبت بوجود من چه خیر است و چه شر

زاهد گفت ای رند تو از مخاطره اول گذشته بمرتبه دوم رسیده و رقم حسن صورت بصفحه عارض کشیده اگر سایه ترا دنبال ازو احترازت باید و اگر عکس تو در آینه بر تو نگاه کند باید که طبیعت تو ازو اکراه کند نه که [illegible]

و در رأی مخالفت کردی و بجهالت رندان هایب حذر کن که سینهٔ دوستان
هدف طعنهٔ دشمنان نگردد و سلوک تو موجب تشنیع اخلاف و اخوان شود

گنجینهٔ حسن و عفت و عصمت حصار اوست
غیرت ز بیم دزد نگهبان آن حصار

اما اگر ادب کسیست که دایم ز بیم آن
در هر حصار حفظ نگهبان کند شعار

زن گفت ای زاهد مشکل نکته گفتی و دشوار راهی نمودی موجب صاحب حسنی
افتتاح ابواب ذهن و ذکاوت و ایام خوبروئی مقدمهٔ استحکام نقص و فترت
وقت آنکه هر صاحب کمال باو رغبت نماید و او هر چه از ایشان پذیرد باید
ظاهر است که خوش طبعان صاحب مذاق و کمال بنظارهٔ جمال مشتاق
اگر جوانان خوب صورت و خوبان پری طلعت در بدایت حال بواسطهٔ جمال
بلکه از بیم وقوع زوال با خوش طبعان اختلاط نمایند و کاملان باو نظر رغبت
نگشایند مقرر است که بعد از طی بساط جمال و تغیر صورت حال نه ایشان را
استعداد کسب کمال خود ماند و نه آنها را اندیشهٔ قبول و قال ازین واسطه
چهرهٔ شاهد معرفت در پردهٔ تقلید مستور می ماند و کس را کسب فایدهٔ علم و ادب میسر نه

تا هست ترا قبول ز فیض جمال
رو ز اهل کمال کسب کن حسن خصال

از حسن تو هر چه کم شود روز بروز
تدبیر چنان کن که فزاید بکمال

زاهد گفت ای رند بدانسته باید که وصال مرتبه عرفان یکی از هزار است و مرد
صاحب معرفت نادر روزگار اگرنه فاسق کج نظر این دم در زره محجوبان نهادندی
و نه کج نظران سخن‌طلبان این تهمت بر پاکبازان عشق کشیدندی حقا که با اختلاط عاشقان پاکباز
و مرافقت عارفان صاحب‌نیاز پسران از پدران استغنا داشتندی همه را از غایت پرده پدر بنده شدندی

هجری که در میانه معشوق و عاشقست	از شرمی تو هم انفعال فاسقست
ور نه ز عشق حسن ندارد جدایی	هجران میانه دو برادر چه لایقست

رند گفت ای زاهد حسن پاکست و از تعرض ناپاکان بی‌باک صاحب حسن آیینه
دارد که در نظر همه میدارد هم صادق را در دل اثر پیدا است و هم
کاذب را در دلشان هویدا همه که از عهده حسن باید شرطست
که حسن در و پاید حسن پاک عشق پاک را قابلیست و هر جنس بهم جنس خود مایل

گر پاکی ای حریف تو را غیب هیچ باک	از اختلاط مردم نادان بد گهر
ناپاک هم حریف تو شایست لاجرم	چون پاک داندت بنکوئی می کند نظر

زاهد گفت ای رند چون قوت ادراک تو فرق میان پاک و ناپاک
می‌نهد و حسن ذوق تو تمیز نیک و بد میدهد حوالت تو را بعهده
فراست تو نهادم و تو را اجازت مسافرت دادم

ملی

هر کس که زرنگ دهر خبردار شود ... در حسن وقوف واقف کار شود
او را چه غمست گر بغربت او را ... نه یار شود کسی نه غمخوار شود

زن گفت ای زاهد هرچند که تاب تردد نداری و طاقت حرکت نمی آری چون من هنوز با آثار صنایع نظر نکرده ام و طریق تماشای عالم نسپرده قدمی چند در سیر شهر موافقت من نمائی و چند گامی در تماشای دهر همراه من آئی تا هرچه نظر اندازم کیفیت آن از تو معلوم سازم

خوش وقت کسی که چون کند تفرجی ... هم صحبت عارفی بود شام و سحر
تا هرچه ز آثار صنایع بیند ... پرسد ز حقیقتش بتفصیل خبر

زاهد از زنان شفاعت شنید چند قدمی موافقت او مصلحت دید هر دو قدم از حجره بیرون نهادند و بکوی و کوچه افتادند زن را هرچه مشکل مینمود از زاهد تفحص آن مینمود ناگاه بعمارتی رسیدند عالی و مجمع اکابر و اعالی بنائی بلندتر از رتبه پادشاهان و رواقی پاکیزه تر از جبهه مه‌پیکران منزلی همچو حجره لیلی آراسته و غلغله از نظربازان او برخواسته قمر منار بعشوه چشمان رموز زالفریاد درآورده و چشم زرداق ستر از غبار آن خرش مذاق برده ابروی محرابش امام را گریان ساخته و گیسوی منبر سلسله قید

بپای خطیب انداخته رند گفت ای زاهد این چه مقامست و این مقام شریف را
چه نام زاهد گفت ای رند این خانه خداست و معبد صوفیان باصفا
ابلیس را در این خانه گذر نیست و ساکنان این خانه را از وی خطر نیست

مسجد حصار امن و امانست خلق را — از فتنه شرارت ابلیس صبح و شام
آسوده دل کسیست پر از ابلیس و شر او — کو راست در حصار چنین روز و شب مقام

رند گفت ای زاهد چون این خانه خداست سر منزل صدق و صفاست این مقام پدریست
که از پسر خبر ندارد و منزل پسری که پروای پدر ندارد و ترا که هنوز زهر اخراج بهشتی
توطن این خانه دشوارست و مرا که هنوز زنبسته توام اقامت این منزل دور
از کارست تا صاحب خانه را کسی بوحی نداند در خانه او دخول کی تواند

اینخانه مقام وحدت و صدق و صفاست — پر دل ز غلایق حرم قرب خداست
ما را سر اندیشه دنیاست هنوز — اندیشه این خانه کی درخور ماست

زاهد گفت ای رند قبل از خجلت ارباب فساد و حمی لطف اصحاب ایجاد درین خانه
در آی و بهم صحبتی این طایفه رغبت نمای شاید که پرتو انوار هدایت این طایفه
ترا از ظلمت جهالت برهاند و ارشاد تقلید این گروه ترا بمنزل مقصود رساند

برخی که ورود فیض الهی ساقیست — هر بسته سرود ذکر حق مشتاق است

ادان

گر دست دهد دری و جامی در شهر	گر جام چنین نشاط مستی باقیست

رند گفت ای زاهد این مقام کاملانست نه دبستان کسب و کمال و این منزل واصلانست نه گذرگه گوی وصال اگر ساکنان اینجا وارسته‌اند عیب باشد که غبار کدورت من بر صفحه صفای ایشان نشیند و اگر دلبستگانند حیف باشد که نفس بگناه من بمجالست اینها عصیان گیرند

گر اهل فضل و کمالند اهل این مجلس	چرا رویم باین جهل شرمسار شویم
وگر مزور چندند خودپسند و شریر	چرا رویم باینها شریک کار شویم

حالا صلاح من چنانست و مصلحت در آن که آلایش خود را از در خانه خدا ببرم و طریق تمنای منزلی که مناسب من باشد سپرم

در مسجد اهل صومعه و رند انجمن	از کثرتی که هست نماندست جای من

چون رند بدخول رضا نداد زاهد برفاقت او قدم همت پیشتر نهاد و تماشا کنان بهر جامی گذشتند و حرف زنان در هر وادی می گشتند ناگاه به بنائی رسیدند سر بفلک کشیده و زمزمه از آنجا بمعبد ملک رسیده ریاضی از روضه رضوان رنگ برده و صحیفه از انجم غلمان پیام آورده غلغله [?] خروش مستان دماغ فراغت پسند را چون ساغر بگردش انداخته و نعره نوشانوش

می پرستان عقلت عقده جوی را از خواب غفلت بیدار ساخته ساقی می لعل نمود
که بجوهر عقل میفروشم و مطرب پرده برداشته که بعیب ریا می پوشم
القصه جمعی از دنیا گذشته و از آخرت بی نیاز گشته رند گفت
ای زاهد این چه مقام دلکش است و این که می شنوم چه صدا است

نظاره این جمع زمن هوش ربود	دل را بسوی عالم دیگر راه نمود
اینجا دارند ذوق و راحت همه خلق	گویا همه هستند ز خالق خوشنود

زاهد گفت ای رند این خانه شیطانست و سرچشمه عصیان ساکنان
این خانه از رحمت جدا اند بلکه بواسطه مخالفت دشمنان خدا اند در
دنیا بواسطه فساد عقل ملزم اند و در آخرت بسبب مخالفت حکم خدا محروم
اگر خدا می شناسند و این عمل دارند چه بدتر از مردم خداناشناس
و اگر خدا را نشناسند و متعمد المتابعت بر فرعونی اند چه بدتر از عاصیان
بی هراس مقبل کسی که بجانب این طایفه نرود و همصحبت این جمع پریشان نشود

این طایفه از رحمت حق دور اند	در فیض خدا و خلق مهجور اند
راهی که بنزد حق نمی پیمایند	با مردم سخت چشم یاگزار اند

رند گفت ای زاهد این خانه را مقام شیطان گفتی و ساکنان اینخانه را

اهل

اهل عصیان شمردی این چه حکمتست که خدا با وجود قدرت خانهٔ دشمن خود معمور
میگذارد و با وجود غیرت الهی آتش تفرقه جمعیت متمردان نمی گمارد مهلت میدهد
که بر تسییر آمال در دفعه حال همیشه سنگ بر شیشه تقوا زنند و سر آرزوه بهجوم معصیت کوه در یغ نکنند

دیدم رندی ز ساقی می میخواست — گفتم عملت مخالف حکم خداست
گفتا همه چیز از خدا می دانیم — انجام مراد ما از و رخصت ماست

زاهد گفت ای رند زنهار بدین اعتقاد از راه نروی و بفرمان عصیان فریفته
نشوی بدانکه صبر خدا بر سیئات بجهة استحکام موجب عتاب و تمهید
در جزا برای ثبوت استحقاق عذابست کار نیک متبع امر خداست
و عمل بد ارتکاب راه خطاست از آنکه عقل غیبت چه داند که نیک و بد چیست

چون داخل اهل دهر ای پاک نهاد — یا بهر معاش کوش یا بهر معاد
میخوردن و غافل شدن از کار درون — پیداست که عاقبت چه خواهد داد

رند گفت ای زاهد اگر با دنیا یکدم اختلاط کرده و شراب شبان خورده نفس خود
اقرار داری و سخنت اعتبار را نشاید و اگر مجالست نکرده بوی صدق از تحقیق
نکرده نمی آید بچه دلیل اثبات سخن خود مینمائی و از عهده آنچه گفتی بیرون می آیی

گر باده کشی و باده گوئی که بد است — عارست که عیب کار خود میجوئی

ور می نچشیده و نبوده کوئی می	عیبست که ناراست سخن می گوئی

زاهد گفت ای رند درباره می خواران نص الهی دلیلیست کافی و اگر ز
راه ابلهی از می سؤال ترا جز دیت شافی چیست شیی را که خدا حرام خوانده
چه احتیاج امتحان و فرقه را که از درگاه رانده چه لایق اختلاط و فراق

در همه حال اقتدای بشر	بکلام مهیمن صمد است
ما کجا و تجارب احوال	سخن حق تمیز نیک و بد است

رند گفت ای زاهد بگمانی تهمت بخلق خدا و بخیالی رشته انصاف
از دست مده که آن می دگر نیست که دلالتش رجس من عمل الشیطان
دارد و این میکشان آن کسانند که عقل علوی از مستی ایشان رو
بزوال آرد شاید که هر قطره ازین شراب نیران جحیم را موجب
انطفا باشد و هر نغمه از سرود این طایفه ذکر سبحان عالم بالا

دریای رموز باده کس را ته نیست	در پرده راز می کسی را ره نیست
تا هشیار است کس چه داند می چیست	ور مست شود نیز ز حال آگه نیست

زاهد گفت ای رند اینکه گفتی رتبه میخواران بزم شوق الهی است نه مقام
خماران واهی و شیره معنی مستان عالم معارفت نه کار صورت پرستان

ویرانهٔ زخارف آنچه‌یات در امتحان زهر مجری و سخن حق در حق باطل
گوی که نفس از جهت تسلی خود هر بد را نیک نام می نهد و در هر خطایی تأویل
نجوید مژده تجارب بیند بخود برین محفل روی نمی نهم و تو را نیز با جستجو رخصت نمیدهم

من از کجا و کوی خرابات این صحبت نصیب رند مبارک
گر در دل تو این آرزو هست بنه افراق پی چنگ

رند گفت ای زاهد درین قضیه تو را حق بجانب چرا که رغبت میخانه
خلاف عادت تست و خلاف عادت اعظم معاینت حالا اغبار تقیید بر آینه
اعتبار تو نشسته است و سلسلهٔ تقلید پای تو را از تردد بسته و منافات تمام
میان تو و این جماعت چندانکه تو را از ایشان نفرت است ایشان را از تو وحشت
اما تا من نقد طبیعت این گروه را بمحک امتحان بیازمایم و پرده کمال از چهره احوال
ایشان بگشایم محالست که بمجرد تقلید دامن از صحبت ایشان بچینم و از مخالفت
ایشان کناره گزینم ساعتی در گوشه بنشین و صبر را بر اضطراب بگزین تا کیفیت
حال درویشان ملاحظه نمایم و بتحقیق حال در اندک زمان پی بردن آیم

میل سفری کرده‌ام ای پاک گهر	سرمایه عقلست رفیقم بسفر
امید کزین سفر زیانی نکشم	سرمایه و سود هر دو آرم بنظر

زاهد را چون اعتماد بر فطانت رند بود و از ارتکاب مناهی بواسطه بلوغ ازو
دور می نمود رخصت دخول میخانه داد و رند رندانه قدم بمیخانه نهاد پیری
دید در صدر میکده میخانه بزیور خط هزار آراسته و ازو یافته هر که هر چیز خواسته
گاه از آیینه احوال کامیابان مستان خبر می نمود و گاه در سرود مطرب پرده از چهره
اسرار عالم می گشود شاهد ازل از بی نقابی حسن واقف ساخته و محبت عشاق در دل
ایشان انداخته پیمانه از استعمال و زجر داده و مدار ایشان بگردش جام نهاده

پیر روشن ضمیر صافی دل	رای او کرده حل هر مشکل
گنج تحقیق را کلید نمای	گوهر راز را خزانه گشای
عشق را زیب نام نامی او	عقل را فخر بر غلامی او
نظرش کرده باده را مرغوب	داده تسخیر طبع و جذب قلوب
همتش هر که را گرفته ز خاک	صاحب درد لعل کرده چو تاک

چون رند را چشم بر چهره نورانی پیر افتاد بزبان فصیح سلام داد پیر از کمال
شفقت جواب باز گفت و بدیدار آن گل نو شکفت و گفت ای نوجوان غریب معنا بگو چه مدعا
داری و از کجا می آیی اگر راه گم کرده رهنمایت شوم و اگر حاجتی داری [illegible]

ای طفل نه ز شرب ما آگه	گر با غلط فکنده اینجا ره

گر راه غلط کرده دیگر ره راست … در مطلب ما پای منشین بسم الله

رند گفت ای پیر مرا مشکلی افتاده است و حیرتی دست داده میگفتند مقامیست میخانه پر از شرارت شیطان و خباثت می مخرب اساس طاعت عشقانه انسان هر کرا شرف قرب جلالت در ذوق است اینخانه مبراست و هر که را سعادت فیض طاعت است از قرب این خبث براست عجبی که ترا بدین قرار است مجالست در این مقام مرغوب است و بدین غلطات ممول است این خبث مطلوب

میخانه مقام فتنه و فسق و شرارت … می باعث اختلال عقل و بشرارت

در حیرتم که ازین فحش و فساد … مانند تو مدرکی چه بیخبر است

پیر گفت ای طفل صفت این مقام شنیده ام و بغور این خبث من هم رسیده ام سالکان طریق طریقت این مقام را دار الفساد خوانند و عارفان فنون حقیقت آن خبث را خمیر مایه فساد دیده اند لله الحمد من اینجا قدم ننهاده ام و بدام حلقه این مجموع نیفتاده ام کدام بدبخت که جوهر عقل شریف و متاع ادراک لطیف بمباشرت این خبث از دست دهد و داغ خساره هر دو عالم باتش بیخردی بر جگر نهد

عقل است کمال شرف انسانی … بنیاد بنای طاعت یزدانی

حیف است که این بنای عالم ننهند … از سیل شراب روی در ویرانی

پیاله

رند گفت ای پیر اینکه داری چه مقامست و این خبث را که در جام تست چه نام که شایان

اینمقام را از کار دو عالم بی نیاز می بینم و مرتکبان این جنس را قدرت کشف راز

می نشان فتنه و فساد است مدام	زان واسطه گشته است در شرع حرام
جام تو صلاح فتنه است ای ساقی	می نیست چه جنس است که داری در جام

پیر گفت ای رند منزل من دار الشفاست و درد و درد دردمند از داد دابدا که روح را
مرضیست مخوف بوسواس شیطانی منصرف شده آن استیلای لذت جسمانی
و استحکام شهوت حیوانی و علامت آن یکدم از تردد دنیا یا سرد دل و یک ساعت بی
اندیشه نبودن بعضی را با آرزوی حور و غلمان و شمامات روضه رضوان و بعبادت غرض
دیگر و طاعت ریا و غیر از مطالب مطلوب حقیقی دور انداخته و بعضی را در تحمل
از دنیا و جاه و جلال و هوس کثرت مال و منال تدبیرات مناصب و تفکرات کار از متاعی
مقصد اصلی محروم ساخته منت خدایرا که ابواب تشخیص آن مرض بر من گشاده است و مداوای
آن علت در شربت تدبیر من نهاده لاجرم هر کرا که از آن دردمندان هادی توفیق
بجانب من آرد و بدست تمنا رگ می سپارد دل بپرهیز تعلقات عالم خراب شربت بیمار گداز
شرابش تنقیه دماغ و تصفیه جگر دمید هم مزعی که می دانم و بعد از آن غذای روح
پرور سازد وقوع کلمات حکمت بیان دلنواز بدل آمیز بسانم تا در اندک زمان استقامت حال
یابد و روی از تردد کار هر دو عالم بتابد زدست جز دست تجرید و ملک خدا جز ره خدا نپوید

دردیست قیاس کار عقبی در جان	باریست بدل دغدغه دهر گران
در مستی و بیخودی چو رستی ز خرد	خوش باش که رستی هم ازین و هم ازان

رند گفت ای پیر دردمند را مژده درمان دادی و دل مجروح را مرهم بر جراحت نهادی بدانکه قبل ازین جز فراغت کاری نداشتم و همه بود جهان نابود می پنداشتم در این چند روز بواسطه نصیحت ارباب اعتبار و طعنه اهل روزگار هم دغدغه اسباب دنیاست و هم وسوسه خوف عقبات نه روز از تشویش دنیا کاری و نه شب از اندیشه آخرت قراری خدا را چاره پیش آر و مرا در این مهلکه مگذار بهر که گفتم کیفیت مرض نشناخت و چاره علاج بیچارگی نساخت چنانچه

اندیشه دنیا ز دلم برد قرار	هم غم آخرت مرا کرد نزار
از هر که نمودم طلب چاره کار	بیچاره تر از من بدر آمد صد بار

پیر گفت ای طفل بدانکه طبیعت را چون ترا اعتبار پدید آید و نفس را اسباب تعلق دنیا اگر نه در بدایت این آتش انطفا پذیرد و اعراض بالاخره بتجربه یک سیر لا اله گیرد اندیشه کار دشوار میشود و دنیا و آخرت از تو بیزار میگردد حالا ترا پیر باید از اختلاط نا اهل و عقب ریز است و دنیا پرستان گست منظاره مجروح از امور دنیا آسوده و بیش جامی بیخبر از بیم آخرت نبوده

گر میل نکردی تو بدنیای خراب	ور غصه عقبی است ترا در دل تاب
تنها تو نه رستی ز عذاب و ز حساب	دنیا ز عذاب رست و عقبی ز عقاب

رند گفت ای پیر کلمات شفقت آمیز گفتی و درهای راحت انگیز نهفتی چون وعدهٔ
نجات من دادی در انتظار مدار و مژده حل مشکلم رسانیدی منتظرم مگذار

ساقی بده آنچه غم ز من بستاند — وز قید غم علایقم برهاند
ز آئینه شود نقش علایق تغییر — تغییر پذیر آنچه نباشد ماند

پیر چون استعداد عرفان در طبیعت او ملاحظه نمود بساقی گلرخ اشارت
فرمود که جهت دفع مادهٔ دردی شربت جلاء الروح را کار فرمای
و به نیش غمزه خون از رگ مژگانش بگشای قدری داروی شوق
در شربتش انداز و غذایش از نغمهٔ دلکش مقرر ساز که بتدریج از کدورت
علایق اعتقاد بریده بمعنی پیوندد و رشتهٔ رابطه از مزاج منقطع ساخته بحقیقت بندد

علاقه

خوش آنکه خورد باده اندوه زدا — افتد دمی از وسوسهٔ عقل جدا
پیوند خدا اعنی جدائیت ز غیر — دریاب که هست در جدائیش خدا

ساقی بارشاد پیر مغان جرعهٔ از خم ارغوان شربت محبت برآمیخته ظرافت
بدست رند داد و رند جرعه یگانه بر لب نهاد چون نشاء می پرده حجاب از پیش برداشت
و سلطان عشق علم ظهور در فضای ملک وجود برافراشت رند را نظر بمشاهد
عالی گشاد از نور تماشای ریاضی دست داد محض مهر و زنه از که در ظلمت نبود این آن

نه بهار را خطری و نه از خزان حلاوت آن ریاض را ضرری هیچ گل نو شکفت و ترنم کرد گفت

ای چرخ بسی ملکین بمن افتادی	بر رخ در تمنا مرادم بگشادی
دیدی که بهیم تمنا مرادی عاجز	عاجز بشدی آخر و مرادم دادی

القصه رند را مذاق صحبت رندان چنان در دماغ نشست که کیفیت نشاط
ابواب مراجعت بسوی زاهد بست زاهد دانست که رند را واقعه پیش افتاده حیلت
ابلیس دامی در راه نهاد تعلق پدری او را بغیرت انداخت و در توجه میخانه
بقید ساخت سراسیمه بمیخانه دوید رند را در حلقه میخواران نشسته دید زاهد
گفت ای رند عاقبت فریب شیطان خوردی و آبروی ما بردی

دردا که فلک گرد در تو نهیدم	کاری که ز تو ندیده بودم دیدم
می ترسیدم روی و نافی ببرم	آمد بسرم از آنچه می ترسیدم

رند گفت ای زاهد مرا از اختلاط شرابخواران فاتحی مانع بودی این محفل رندان یکبار
در نفس مرا از خمر خبیث منع می نمودی این کیمیای جان نواز را یکساعت بنشین و سوک
خبیث
این طایفه بهیچ شاید بخلاف مظنه مشاهده حال نمائی و بر عکس گمان ملاحظه در ریع

معرفت هر آینه حقیقت در پوست	صحبت تمیز کردن دشمن و دوست
بس کس که تو گردانی و در اصل بداست	بس فعل که بد خوانی و در اصل نکوست

زاهد گفت ای رند این شعبده‌ها فریب شیطانیست و بازیچه لذت نفسانیست که بد را نیک پسندیده
و معتقدی برآنکه با خود مقرر داشته اگر نه ابلیس به چنین شعبده حرام را حلال نماید
چگونه از عهدهٔ خرده دانان برآید بدانکه هر که بد کرده است نیک دانسته است و تمیز از بد
از نیک نتوانسته است حال تو که میخانه را معبد پنداشته‌ای بدانجهت است که خمر را که عین [illegible] حلال تصور کرده بدین معنی قایل

شیطان اگر برای رهی صد مدد داشت	زان آوری که می نقاب روی خرد داشت
فاسق همه کار بد نکو پندارد	هرگز نکند اگر بداند که بد است

رند گفت ای زاهد تو میخانه را مقام ابلیس میخوانی و می را آلت فساد میدانی حال آنکه
دام ابلیس حرص و غرور است و اینها از ساکنان میخانه دور است و شیطان زرق و ریاست
و اینها در مشرب میخواران خطاست اگر میخانه را خالی از خدا میخوانی خدا را در همه جا
حاضر نمیدانی و اگر در میخانه به وجود خدا اعتراف داری ابلیس را [illegible]

شیطان ز خدا همیشه رو گردان است	هرجا که خداست خالی از شیطان است
پی یاد خدا شو و ز شیطان مهراس	هم صحبت شیطان شدن از نسیان است

زاهد گفت ای رند چون خدا همه جا حاضر است و به همه احوال ناظر چرا مسجد که
معبد عابدان است به بهانه رعایت ادب قدم ننهادی و در میخانه که مجمع غافلان است
حالا همنشین ارباب فسادی دران محفل از معایب چه دیدی و درین مجلس از محاسن چه

صفت شنیدی اگر فریب ابلیس فرشته روزگار تو نیست اختیار میخانه بمسجد از چیست

طالبان می و جمعیت مستان غرور — خاطر از معرفت حق همه غافل دارند
اهل مسجد اگر از فایده هشیار بری — ساکنان در میخانه چه حاصل دارند

رند گفت ای زاهد چون نظر تامل کشودم چنین ملاحظه نمودم که ساکنان مسجد بتجرد مغرور اند و معتکفان میخانه از خودی شعار مسجد را اعتماد بعبادت مستی غرور انداخته و غافلان میخانه را اعتراف خطا از خواب غفلت بیدار ساخته اینجا خطایی دیدم در صورت صواب و اینجا ثوابی مشاهده نمودم در کسوت عقاب مجرمان معترف را امید غفران است و عابدان مغرور را بیم از غضبان لاجرم از ورطهٔ بیم خود را بوادی امید کشیدم و بسلسلهٔ غیبی پیوسته از علاقهٔ هستی بریدم

عابدان

اهل مسجد همه ارباب غرور و جدال — رغبت صحبتشان هست ز عقل حرام
اهل میخانه همه بیخبر اند ز خود — می و جایی که در و کس نبرد از خود نام

زاهد گفت افعال بشر یا موافق احوال دنیا باید و یا مطابق اوضاع عقبی در کیفیت شراب هم نسیان کار آن هست هم حرمان حصول این عجب دارم که کسی که بر بهایم بشرف عقل تفاخر کند چرا رفع وسیلهٔ تفاخر خود گوارا شد بر آنم که اگر خدا شراب را حرام نفرمودی کسی راغب آن نبودی یقین که ارتکاب

شراب بواسطه متابعت نفس نیست بلکه مخالفت حکم سبحانیست

جنسی که خدا تو را از دو منع کند	بیهوده چه سر راغب آن باید بود
آن کس که تو را مخالف خود بیند	البته نخواهد از تو بود خشنود

رند گفت ای زاهد امید است که چون ارباب طاعت آینه دار صورت رحمت شدند اصحاب معصیت نیز مظهر آثار مغفرت گردند یعنی که مغفرت موقوف معصیت است و ارباب معصیت محرک [سلسله مغفرت]

تا بنده ز عصیان خجل و دور است — در پرده غیب مغفرت مستور است
غفران ز گناه میشود حاصل کس — هر کس که گناه میکند مغفور است

و درین غفران فایده معصیت بیش از ثواب می نماید و بدین واسطه گناه بطبع مرغوب تر می آید چرا که عاصی اگر بجزای عمل میرسد مظهر عدالت است و اگر بعفو میرسد محل مغفرت چون خط خلعت چنین ابجوره کشاست از بنده لاف کم [...]

اهل ثواب اگرچه برحمت مقارنند	هستند روز حشر نمودار یک صفت
در اهل معصیت دو صفت می کند ظهور	وقت عذاب عدل و دم عفو مغفرت

زاهد گفت ای رند اگرچه مغفرت تجاوز از قصد و خطاست و عفو از افعال بااراد[ت] و مأثر خطاست که افعال مذکور بسهو و ضرورت قصد دریافته باشد و نفس بتنبیهی دران روی یافته پیوسته باستغفار قیام نمایند و تأسف کنان ارباب

معذرت

معذرت گشاینده عجب دارم که هرگاه همیشه وقاحت پیشه سازد و رخنه در کار خانه امر و نهی اندازد از غفران ملتقی نیند و یکی از باغ مغفرت چینند

هرکس که بدانسته گناهی دارد — در کوی غلط و عفو راهی دارد
وانکس که کند گنه بعمد از پی عفو — بیفایده فیر بادی آهی دارد

رند گفت ای زاهد کلمه زمیدان زبان راندی و افسانه محرومان خواندی بدانکه مغفرت بقدر معصیت است چنانکه رحمت بقدر طاعت خطای متعمد بیشتر از جرایم نسیانست مقرر است که مغفرت بیشتر از آنست اگر آدم علیه السلام که عارف علم اسما بود باین فیض پی نمیبرد بعد ازچه میوه شجره منهیه می‌خورد چون بعصیان خود را موصوف ساخت بدین وسیله پرده از چهره شاهد غفران می‌انداخت

ما اهل گناهیم و گنه زیور ماست — عاری شدن از گنه کجا درخور ماست
ما را ز گناه نیست چندان عاری — این شیوه شعار پدر و مادر ماست

زاهد گفت ای رند اقتدا بر غم فاسد کرده دلایل باطل می‌آری و به تقلید بر بطلان مر غلط می‌داری مباد که این صورت مقتضی ارتکاب معصیت باشد و بانی تعطیل طاعت جاهلان درس تباهی از صفحه صورت حال تو خوانند و افعال بد را بمجرد تأویلات تو نیک دانند و نتیجه این موجب اضافه معصیت شود و اثر این خطای تو سبب مزید علت گردد

در دهر مخالف خرد انکار مکن — ور نیز کنی بپوش اظهار مکن

دستور خرد بجاهلان یاد مده — ارشاد بدان بد است زنهار مکن

رند گفت ای زاهد متصدیان ملک عالم و مدبران امور معاش بنی آدم مرتبه دانش
از ایشان بالاتر نه و هم بقدرت حکم ازیشان تواناتر چون لحنه‌ای نقاره نوبت صلای شنیدن
ساز داده‌اند و بتجربه بنای میخانه و جلوه شاهد ابواب حضرت مستی و نظربازی
بروی اهل عالم گشاده‌اند درین قضیه طعنه ترا چه بود و باید مرا چه جواب
همانا که مناهی که اکثر حرامست جهت جمعیت طوایف مختلف ملک را اسباب نظامست

مردود شریعت است افعال حرام — آئینه شرع را ازو زنگ ظلام

اما چه توان کرد چو تدبیر نظام — داده است به ارتکاب آن رخصت عام

زاهد گفت ای رند عیب می بر همه عیبهاست و قباحت آن مستغنی از بیان لیکن تو که
بکیفیت آن رسیدی و ذوق نشاء آن دیدی پرده از راز نهان بگشای و بگو که
از منافع آن چه یافتی و بگو که فایده‌اش با آن می ارزد که جهت آن کسی در معرض
مخاصمت خدا آید و منفعتش قابل آن هست که کسی بسبب آن تمرد از شرع نماید

عیب می گفت خدا گرچه بنفعی گنهی است — عیبش این بس که کسی را کند از عقل جدا

چیست آیا هنرش کز جهت آن مردم — می کنند از سر تحقیق خصومت بخدا

اهر گفت

رند گفت ای زاهد در منافع می کلام ربانی پرده خفا از چهره وضوح بر داشته است
چه احتیاج بیان و فواید باده را کثرت مبالغه اهل حکمت غبار شایبه آینه تحقیق
نگذاشته چه حاجت تقریر زبان جمعی که بکار خدایی اشتغال دارند یقین یاد از شراب
نمی آرند بعضی که از طریق طاعت غافلند مقرر است که بارتکاب فساد
مایلند چه به ازین که شراب ایشان را عقل ستاند و عالم را از فساد ایشان باز دارند

ای آنکه طریقه زهد گرفته است	اطوار تو پیر مغان نه راضی است
هشیاری تو مدار شر است و فساد	می نوش که مستی به از هشیاری است

مجملا آینه روح را موجب صفات نفس را مقوی قوت و جسم را مربی اعضاست
اعظم فوایدش این بس که شیشه دماغ را [illegible] از اقاویل نغمهای
دلکش می سازد و بوادی لذات آوازهای خوش می اندازد

باده برمیدارد از آینه ادراک زنگ	شاهد این حال ذوق نغمهای دلکش است
درد کدورت پاک میسازد دماغ تیره را	مست از آرزو تماشای صداهای خوش است

زاهد گفت این زمانی که مدح می تصور کرده مذمت اوست و آنچه دلیل رغبت باده پنداشتی
برهان اهانت اوست گفتی که محرک ادراک ساز است این سبب قبل آنکه موجب
احتراز است چرا که ساز باده ملاهی و مرضی طبع جاهلان و لاهی نزد ارباب حقیقت بد نظر است

و نه در راه اصحاب طریقت از وادی چیزی که مردود شریعت است و در نفس الامر باعث
نسیان طاعت در حیرتم که چرا پسندیده اند و در بقای عصیان و در ارتکابش چه منفعت دیده

کیفیت باده محض لهو و طرب است ... واین اصل فساد عقل و ترک ادب است
در رغبت او نیست جز از نقصان ... از زاهد کمال رغبت او عجب است

رند گفت ای زاهد هر نغمه دلکش کمند کنگرهٔ کبریاست و تحریر آوازهای خوش نردبان عالم
بالا روح آزرده دل را از حال خبر میرساند و از قید تعلقات جسمانی میرهاند هر شعبه
از مقاماتش پرده رازیست و هر نغمه از اصواتش بدرگاه حق نیازی مبین
دین لذات لازمهٔ ادراک و تمنای این شوق خاصیت طبع پاک فیض نغمه
ساز و شرف حسن آواز این بس که آتش عشق جان گداز در مرقد
طبیعت فسرده دلان می اندازد و غافلان را از نشاء درد عاشقی آگه میسازد

یک جنبش عشقت صداهای لطیف ... میرسد پیغمبر از خبر عشق ز ساز
عشق تو رازیست نهان میشود از ساز عیان ... شد محقق که پس پرده رازیست ای راز

زاهد گفت ای رند ساز را جهت ظهور عشق نیکو میدانی و این اندیشه صایب است در حسن آواز
بواسطه تحریک سلسله هموار سخن مسخرانی و این فکر مناسب است چرا که عشق بدنام کنند
ننگ ملامت و شیوه سیه روزگاران تیره سرانجام دریغ از کسی که عنان اختیار

انتقال

۲۰ الرتهرا

به دست هوا داده و روی از کوی سلامت بکوچه ملامت نهد عجب دارم که با وجود وقوف قبایح آن چرا حرص طبعان هوس می نمایند و با آنکه بر ملامت عشق مطلع اند چگونه از آن تجربه می ستانید یا از منافع آن چه دیده اند و از فواید آن چه شنیده

اهل حکمت عشق را بنیاد بر سودا نهاد	هر که سودا را شعار خود کند دیوانه است
در دل دیوانه عاشق هوای عشق راست	اعتبار عشق بادی که در دیوانه است

رند گفت ای زاهد سخن از هنجار می گویی و در راه حقیقت نمی پویی بدانکه عشق در صدف قصور بشر گوهر امانت ربانیست و حقیقت نفس ناطقه انسانی و بنای کاینات از و اساس دارد و عقل کل بالو سر رشته اختیار می سپارد عشق را مستغنی از صفات میدانیم و معشوق را بکیفیت ذات می خوانیم عشق را بسبب علیه نامی و موجب احترام این کس که از وجوه حسن خوبرویان خبر دارد و در مشاهده جمال محبوبان بی اختیار

هست انسان احسن التقویم حسن کردگار	بهترین قدرت یزدان و صنع صانعست
عشق را حقیقت گر عین محبت بودی	گر نه انداز دنظر آن صنع و قدرت صانعست

زاهد گفت ای رند عشق را مناسبت حسن خوبان معجب ندیم است نه سبب تحسین و مجاذبه جمال محبوبان باعث صد محنت نه پایان است چرا که نظاره حسن خوبان فتنه عقل صید لانست و مشاهده جمال محبوبان وسیله نقصان کمال هر کس نظر تعلق چهره صاحب حسنی

انداخت خود را در سودای عالم ساخت و هر نامرادی که جرعه از جام محبت خورد ذوق گیر
دنیا را آخر به زاد فراموش کرد چون حسن منظور غلبه شهوت ناظرات خباثت آن
بر محققان ظاهر است عجب که با وجود وضوح سرانجام صورت معنی شناسان
عالم بصیرت همواره با و راغب اند و پیوسته طالب اند

هر که عاشق می شود بر حسن صورت لاجرم — عشق او هم با زوال حسن برابر زایل است
عشق را لذت بمنزل حسن برایست جلال — عشق صنعی بی ثبات و حسن نقش باطلست
خط خوبان فتنه شوریدگان بیخبر — تا بر زلف خوبرویان دام راه جاهلست

رند گفت از زاهد روی خوب را که خوب میگوید و از نظاره جمال که ذوق می خیزد بدانکه
حسن آینه دار صورت واجب الوجود است و طالب را دلیل بسر منزل مقصود و جمال
مظهر نور الهیت و منشا فیض نامتناهی است و زوال حسن جمال بطینت ناید چرا که
زوال حقیقت آن نیست بلکه مظاهر آنست در هر دوری لون جمیله عینی منشا حضوری دارد
و در هر کسوتی آن مخدره پرده خفا جلوه ظهوری اگر دور را تغیر است او را چه
زیان و اگر کسوت را تبدل است او را چه نقصان از صورت خوب کیفیت
مطلوبه نه تناسب ترکیب اعضا دارد جمال محبوب حقیقت مقصود است نه اجزا

کمال هر که در آب و گل است نشانه حسن — حقیقتیست که در روی خوب جلوه گرست

بعد از

مشغولیست درین پرده و رنگ بیخودی
نه پرده دار نه پرده نشین نه پرده در است

ز صورتست رهی گر توان بمعنی برد
مظهر کل معنی جمال این صورتست

زاهد گفت ای رند اوقات بمناقشه گذشت و روزگار در مجادله ضایع گشت نه تو از نصایح من مفید گشته و نه مرا دلایل تو فایده داد اگر بواسطه مخالفت از تو مفارقت جویم علاقه صحبتم دامن الفت میگیرد و اگر در مخالفت تو نصیحت گویم صفحه دل تو رقم قبول نمی پذیرد درین چاره ای جز غنیمت هم خود دیگر که چاره صحبت

دردا که مرا درد بدرمان نرسید
در کار تو رام کار بسامان نرسید

غیر از سخن تو نیست کارم همه عمر
عمر آخر شد سخن بپایان نرسید

رند گفت ای زاهد دو چیز است که ماده فساد عالمند و هر دو بصورت متباین و بمعنی مترادف همند **اول** ریا که دام راه زاهدان پاکیزه دینست **دوم** هوا که راه رندان صاحب یقینست در هر مقام که این دو مفسد حقیقت رند و زاهد یکیست من در تو مظنه ریا دارم مخالفتم از آنست و تو در من غلبه هوا داری بعلت نصیحت دلیل کلامت همراه که شاهد این دو علت از میان برخیزد مگر که زاهد از رندان گریزد حقا که هوای رند قرینه ریای زاهد است و فسق فاسق مشابه زرق عابد

زاهد بریا خرقه بیزدان دوخت
ور فسق سلوک رند ناشکر است

هرگاه شوند هر دو در افسر و خلاص
تحصیل دو کون هر دو را مقدورست

زاهد گفت ای هرزه‌رای ریای زاهد را این قدر فایده هست به واسطهٔ آنکه اگرچه در حقیقت طاعتهای او را باطل می‌سازد مشاهدهٔ صورت حال او دیگران را به رغبت می‌اندازد و اگر باطن او مقارن عذابست ریا به غفلت چاره دارد اما فاعل مناهی چه عذر می‌آرد

با آنکه قباحت ریا معلوم است
در قربت خدا اهل ریا محروم است

خوبست چو رنگ و بوی طاعت دارد
ارشاد طریق فاسقی مذموم است

رند گفت ای زاهد بدانکه توبه را هم غنیمت در انجمن اهل قرب گناه وسیله است به ادراک آن غنیمت رتبهٔ جمعی که از آن مناهی چشیده و از آن گذشته‌اند برتر از زهادست که لذت ندیده به مجرد تجنب گشته‌اند گروهی که ندیده‌اند سخن به تقلید میگویند و جمعی که معترف‌اند سر رشتهٔ تحقیق می‌جویند

در فعل خطا فایده هست نهان
زان فایده آگاه نیند اهل جهان

بالله که توبه و نیاز مجرم
بهتر ز غرور منت بی‌گنهان

لله الحمد که به تحقیق مناهی رسیدم و پا بر سر آن نهادم جمیله هزار العقد در او ورده [illegible] دادم

دل گفت بنای کار عالم هیچ است
وز بهر جهان کشیدن غم هیچ است

می خورد و بدفع غم دمی مست فتاد
هشیار چو شد گفت که اینهم هیچ است

زاهد گفت ای رند تو نه بر رسم اعتقاد خود ماندی و نه آنچه من گفتم بجای رساندی معتقدات

ادلال باطل کردی و نهایت معتقد خود هیچ بر آوردی این شاه حیرانیست و دلیل سرگردانی

اگر همه احوال عالم باطلست حق کجاست و اگر اینها پیش تو وجود ندارد وجود مطلق کدامست

ای آنکه وجود همه پیش تو هباست | اندیشه اعتبار اوضاع خطاست
گفتی که همه وجود باطل دارند | گر هست وجود حق بیان کن که کجاست

رند گفت ای زاهد باطل دانستن احوال کاینات بیان حقیقت نفس ماسوا الله اثبات وجود مطلق

هر چند من و توایم در ملک وجود | بحث و جدل باطل حق خواهد بود
ما برخیزیم ازین میان تا باطل | برخیزد و محض حق شود گفت و شنود

عاقبت الامر زاهد به پیشه رند عارف آینه افعال از کدورت ریا مجلا گردانید و رند

از موعظه زاهد واقف صورت احوال از خلل توبه بزینت رسانید و هر دو از مخالفت

گذشته و از ضدیت برگشته بمرتبه وحدت رسیده اند و طریقه الفت گزیده اند

در کوی فنا عاقل و دیوانه یکیست | در قعر محیط سنگ و دردانه یکیست
هرگاه که اعتبار نیک و بدی | خیزد ز میان مسجد و بتخانه یکیست

تمت الرساله بتاریخ روز یکشنبه بیست و چهارم

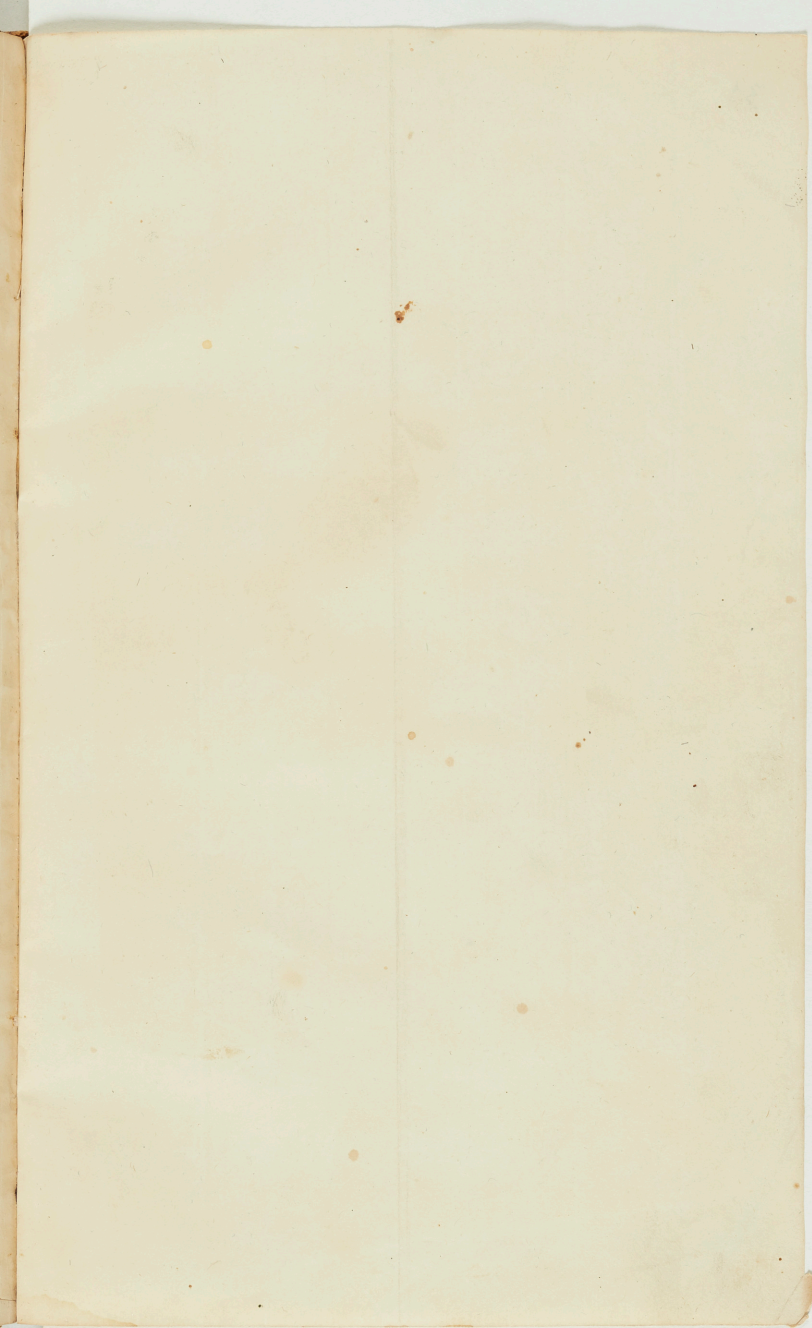
شهر جمادی الاول هزار و دویست و چهل و پنج هجری

30

بسم الله الرحمن الرحیم

سررشته هر مقالی حمد داور بیهمال است که اوراق چهره دفاتر در باب بیان حمدش مصدر است و دیوان افضال فیضش
بر چهره ممکنات مفتقره بار است و درهای ملبابات شکرش از ذمه سواد و حجت است و سلطان عشقش را ولایت قلوب ارباب عرفان
در حیطه تصرف و ولای صلوات افزون از حساب نثار معنی یکتای دفترخانه یوم یقوم الحساب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
که بدایع آفرینش را ارادت است و سنجیدن حق را میزان کوشش سویت است و گوشوار ارادت و ساعد رسالت را سوار سروری
که در کنار جویبار صنع ربوبیت کوشش بارزی در فرق لولاک لما خلقت الافلاک جلوه گری است خوشی و سلامی
چنانکه اعدل لوازم جمیع صفت شایسته کی آن احاطتش باشد و در اتصاف شرف از آن خیر بیان ناپدید
خلیفه بحق و وصی مطلق و امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که مفخره بسیار صفات و احسن راس الذات
و ممالک اقلیم ولایت را مالک است با تتمه هدایت دین مبین و بقیه ائمه معصومین که به اضافه او سپهر امامت
دوازده برج اند تابان و فلک هدایت را دراری رخشان ارباب الهی و بانی اسرار الوهیت و ارباب الهی صید
صنوف مغفرت مر موالیان را از حضرت قیوم صمدیت
چنین گوید
ینقص ... و یزاد عمله و یکون عن المهر حمیم یوم ضعیف عذاب الکافرین و یحیبه حساب الی الملک به عون

31

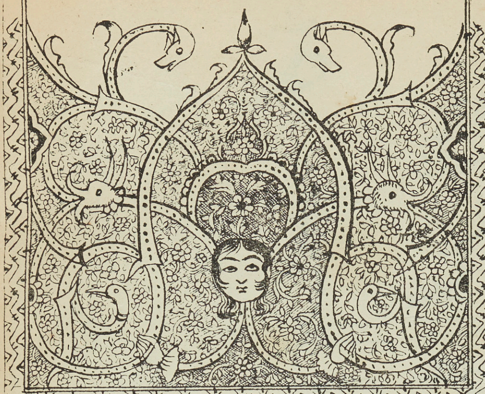


32

موافق فصل

حسام السلطنه

موافق فصل



صنیع الملک

هذا الکتاب انشاء بسم الله الرحمن الرحیم من تألیفات میرزا مهدی خان

ای کرده ز کلک صنع ترکیب بشر زانشاء تو نقش بسته اجسام صور

هر حرف که از خامهٔ حکمت زده سر طغرای قضا گشته و عنوان قدر

انشا نامهٔ حمدیکه مترسلان صحایف صنایع بدایع املا نماید صفحهٔ نثار والخبار را نسزد و

نامهٔ شکریکه منشیان رسایل ابداع رقم کنند نامهٔ عجز و افتقار را زیبد چه کلام فصاحت آثار

بلاغت آیات لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک از قلم معجز شیم سحر بنان

ثبت یافته که با آنچه از ابداع ایجاد تسمیهٔ بسمله انشاء طفیل خاتم نبوت رقم اوست

خاتم لقبی که فخر آدم آمد مقصود وجود هر دو عالم آمد زان یافت شرف

نامهٔ نامی وجود آری شرف نامه ز خاتم آمد صلی الله علیه و آله الذین بصحایف





نسخه ایست
که مرحوم میرزا مهدیخان
از جانب نادرشاه
بجهت یکی از سلاطین نوشته
شده

السعادة صدر الکتاب و الرسائل الهدیة افضل الخطاب

جواهر زواهر حمد و سپاس فزون از حیطهٔ وهم و قیاس نثار بارگاه جناب مالک الملکی را
سزا است که فیما بین سلاطین باعز و تمکین بمصداق و نزعنا ما فی صدورهم من غلّ اخوانا علی سرر
متقابلین رشتهٔ الفت و اتحاد محکم و وجود خواقین سلیمان تمکین روی زمین را بمفاد و جعلناکم خلائف
فی الارض واسطهٔ انتظام عالم و انتظام امور بنی آدم ساخت و شادروان عز و جلالش از وصمت اشتراک و
انبازش مصون و ساحت جهان جمالش از شائبهٔ ریب و اقتباس محروس و مامون است و صلوات صلوات و تحف
و تحیات زاکیات شایستهٔ روح مطهر و قدر منور رسول هاشمی نسب امّی لقب است که پیشگاه و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین گوش شنوای کافهٔ بنی آدم و عامهٔ امم را بنفحهٔ طوبی للصالحین و اولئک
هم المقربون آراسته و ریاض فیاض عالم کون و فساد از گلهای ملت محمدی از خار وجود شرک
و لوث کفر پیراسته صلی الله علیه و آله الطاهرین الاخیار ما دام الفلک الدوار و بعد حضرت والا
رتبت سپهر منزلت قمر ناهید فطرت برجیس فطنت تیر[illegible]ید شوکت و جلالت و نور حدیقهٔ عظمت
و بار ثمرة الفؤاد شجرهٔ دولت و کامکاری نوباوهٔ بوستان حشمت و شهریاری اختر برج

شهامت و بسالت و درخشنده گوهر درج سعادت و فخامت خضر بنجستهای چمن صدق و صفا

زینت افزای انجمن مهر و ولا قرة باصره نیک اختری غرة ناصیه ابهت و سروری شمسا

بسماء العظمة والشوکة والجلال والاحسان والبر والامتنان فلان لا زال ساحة عزه وجلاله محفوظ

لحصول الآمال وارضی اقباله مخضرة من رشحات غمام الافضال من الملک المتعال العدا

دعای محبت اشتمال که مؤدی عدیش از زبرچشمه اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و سربت لطفش

تحیتهم فیها سلام مترشح و ساری شده با بر مرآت ضمیر منیر مترسم میگرداند که چون نسیم عنبر شمیمی که از گلزار خلت

و اتحاد اهتزاز یابد بعطر بیزی مشام شوق و غرام میپردازد و سحاب فیضان انشاب موالات و وداد

که در فضای هوای محبت و ولا متراکم گردد حیاض ریاض موالفت و مصافات را مالامال سلسال اعذب

صدق و صفا میسازد و شک نیست که در هنگام غیبت و صبوری و وقوع روابط الفت و اتحاد معنوی

ارسال مکاتبات فیمابین و اظهار مراتب وداد از جانبین که بدستیاری خامه براعت شامه ابواب

دوستی مفتوح و فصول کتبی از حسن تقریر سفرای بلاغت علامه مقرون و مشحون بفنون زوار

لطایف و معنون بصنوف عوارف عواطف گشته مقتضی فرط وداد و مقتضی مزید اعتقاد و باعث

استحکام مبانی مصافات و علاوه علاقه و موالات میگردد چون درین اوان میمنت بنیان

که بعنایت ایزد منان تنبیه کامل ترکمانان ابن شت بعمل آمده معدودی که از غضب و سیاست

در صحاری بعیده فراری از خوف حسام بهادران بهرام انتقام متواری بودند درین ایام بتوجهات حضرت

ملک علام گرفتار سخط قهر و حکم تیغ تیز بر ایشان جاری نموده استرفاه عجزه و ملهوفین و ستم کشان

از جور ستم کیشان و استخلاص اسرای مسلمانان از قید آسار بلند ذی الشان نصب العین ضمیر خیریت

اقتران و بعد از تنبیه ترکمان منزل بمنزل وارد ارض فیض شامل و سعادت اندوزی از جبهه سائی تراب

روضه رضیه رضویه علی مقدسها آلاف الصلوة و التحیة و قرب جوار باسعادتش دمبدم بخشیار حاصل شد و الطاف الهی

قروح جروح قلوب ستمدیدگان را صورت التیام و صفایح احوال وضیع و شریف خراسان شیرازه انتظام و

پذیرفته خرد و بزرگ آن کرد و ترک در مقام اطاعت و فرمان برداری ثابت قدم گردیدند چون آن کامکار از خاندان

جلیل و دودهٔ قویم و مظهر آثار احسن تقویم میباشند بسبب حصول قرب جوار طبع ارجمند و خاطر محبت پیوند

شایق در اظهار تفقدات سبقت جوشته فلان را برسم سفارت تعیین و روانه بزم حضور فیض

گنجور نماحه تفصیل مطالب و مدعیات و اتفاق حالی کرده که در استسلام شده میمنت مقرون مطالب بعرض رسانیده

ذیجاه والاشان تفهیم و خاطرنشان خواهد کرد طریقه حسنه و شیوه مستحسنه دوستی و یکانکی

که پیوسته فاتح ابواب مراسلات و دوبابه بوده مدعیات و مقاصد بلا شایبه یکانکی با وجود دوکانکی

در طی تحریر در آورند که از اتمام و انجام آن قواعد اتحاد استحکام پذیرد و دوام انصراف شغیر مرور

از آگاهی احوال سعادت اشتمال خاطر عاطر مصافات و انواع مسرت و بهجت خواهد ساخت باقی

ایام خلت و ایتلاف مخلد و لایزال باد برب العزة و العباد

جواهر نفیسه ادعیه طیبه دوستی قرین و لآلی زاهره تسلیمات زاکیات مودت آیین از مخزن

وداد گنجینه اتحاد حضرت فلک رفعت درة التاج اکلیل سلطنت و کامکاری فروزان کوکب

درج دولت و اقبال درخشان اختر برج سعادت و ابهت و اجلال سرافرازی ده افسر سروری جهانبانی و

نقاوه خاندان رفیع الشان کورکانی برادر والا کهر و حبیب نیکو سیر مبلغ و متحف داشته بر لوح مصافات

مینکارد که چون پیوسته غواص ضمیر خلت تخمیر در بحر اشتیاق مستغرق این معنی که بوستان

شایسته گوهر گرانبهای مقصود که عبارت از مکاتبات و ابلاغ حقایق حالات خیریت نمود است اغوص کام

محبت بکنار آمده در دیوانخانه خاطر با آن مرصع کاری جیب و دامان جان و عنان شجون بفراید بهجت

وکامکاری گردد لهذا درین اوان خجسته نشان که شهامت و بسالت پناه میرزا محمد محسن بیگ

تجدید عهد و تمهید رسوم مواخات از ینظرفین الشرف مامور آن دربار فلک ظهور گشته قبلی

از مرصع آلات ساعت چهار دانک کیسری چون در آن سرکار عظمت مدار بجهه خلعت و انعامی که از موقف

احسان واقع میشود مصروف داشت و بین الدولتین مغایرت و جدائی منظور نبود و رسم یاد بود مصحوب سیادت پناه

تحویلداری کیم پیک و یوشمکی میرزا رحیم شرف جواهرخانه همیون بموجب فرد ممهور علیحده با صد و یک

زنجیر بخصوص کسیل و از ارمغان ممالک فرنک ساعت بزرگ مجلسی بحمل فیلان بعلاوه هدایای مرسله گردید

تا ساعات زرین و سیمین باد مهر رمیت فزای مهر سپهر دقایق و لیالی ایام مقرون بخیر بوده اساس سلطنت

وجهانداری تا قیام ساعت قیام و مستدام باد

پس از ستایش پروردگار بی نیاز خداوند بنده نواز پیوند بساز دلهای بیگانه و وفاق آموز جانهای

فرزانه آفریننده که با همه جدائی و خلاف از تیرگی شب روشنی صبح صادق را جلوه بروز داده و در

آب و خاک از ازدواج آتش و باد که اضداد صوریه با همه یکانگی و دوری قوت ترکیب جواهر قدرت

تربیت قیاس نهاده است حکیمی که در پیکر آدم از روح قدسی صفوت روح نهاده و نوح را بجود خلعت نجات داده

رسالت را خاتم از نقش محبت او در انگشت است و ختام نبوت را از مهر او مهر بر پشت و درود فراوان

بر خلیفه بر حق و وصی مطلق او و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین باد و بعد گوهر دعا که

در صدف صدق و صفا پرورده ضمیری بحر نظیر است شایسته انجمن انجم خدم شهریار کشورگشا جهانگیر

ملک آرا فرمانده فرمان روا عدل نگار ظلم زدا طراز تخت و کلاه زیور بخت و جاه پادشاه مکرم خسرو معظم

خدیو اکرم امپراطور اعظم روان شاد و جهان بمراد بوده خاطر مکشوف ضمیر محبت تخمیر میداریم که

چون دیری گذشته که از طرف قرین الشرف آن آفتاب سپهر سروری در طی نامه محبت انگیز انجذاب

خامه گوهر ریز نرشحه که شارح حالات دوستی آیات باشد با نضارت بخش کشت یگانگی و وداد نگردیده

و عندلیب آسا سفیری با صفیر تقریر از شاخسار امانی و اشواق در گلزار وفا و وفاق بال افشان نرسیده

نه از آن صوب بریدی و اعلامی و نه از اینسو سفیری و پیامی از آنجاییکه از اهتزاز الطاف یزدان قدم

و تابش اعطاف خداوند کریم گلزار یکجهتی دو دولت بهیتین را آغاز ربیع است و گلبن وداد را شکفتگی

بدیع و ریاحین نورسته الفت از هر دو سو دسته پیوند یگانگی و یکرنگی بسته و شاخسار محبت از دو جانب

بهم پیوسته پیوسته اکنون خاطر مهر مآثر داشته ایم که روضه روح بخش یگانگی را صفیر سفیر دوستانه

نگذاریم در این زمان بهجت علامه بجهة ابلاغ نامه مودت ختامه عالیجاه رفیعجایگاه عسکرخان
افشار را که در جویبار ارادت و تربیت نهال وجودش براستی نشته معتمدی خبیر و سفیری
بی نظیر است روانه حضور مهر ظهور نمودیم

خداوندی را بنده ایم و کردگاری را پرستنده که گل از گل آرد و مهر از دل آرایش بوستان از چهر گلها
و آسایش دوستان از مهر دلها پس از ستایش یزدان پاک درود بر پیغمبر محمود و وصی مطلق و امامان
بر حق او باد سلامی دوستانه نثار انجمن حضور آفتاب طلوع آن جبین گوهر کانه شهریار کامکار خسرو
جود گستر عدل شعار کرم پرور بیدریغ خداوند نگین و تیغ پادشاه دیهیم سپهر دستگاه برادر مکرم معظم
ساحت مکشوف ضمیر مهر تأثیر میدارد

رائحه ریحان خلت و وداد شمیم سنبلستان محبت و اتحاد از عنبرین شمامه ولای حضرت
عالی منزلت مطرح اشعه فیوضات الهی و مهبط انوار عنایات نامتناهی مهر جهانتاب اوج سلطنت
و شهریاری و بدر عالم افروز سپهر عظمت و ابهت و جهانداری نقاوه خاندان رفیع البنیان گورکانی
خلاصه دودمان منیع الارکان صاحبقرانی برادر والاگهر خدیو دارا شکوه نیک اختر که از شمائم گلزار

صفحه اش روایح صحت مزاج قدسی امتزاج شریف مشام ادراک میرسید و از عطرسائی بهارستان

عباراتش نفحات مسکیه الفوحات استقامت وجود سعادت آمود گرامی نکهت بخش دماغ

هوش میگردید در هنگامی که ابواب ظفر بروی شاهد اقبال باز و نسر طایر عقاب پیکر بجناح استعجال

بجانب روم و بغداد در پرواز بود مصحوب شهامت و معلی شان حسنعلی خان سمت ورود یافت

و پرتو انواع بهجت و سرور از صفایح خورشید مضامین مهر اکین سرلوحه دل الفت منزل و هدایا

دوستانه و تحایف یکجهتانه موجب تفصیل عطر پیر محفل مودت و زینت بر دوش شاهد محبت گردید

در اینوقت که حسنعلی خان از درگاه خلافت بنیان رخصت انصراف مییافت حکایت شوق عالی

و دوستیهای از ریا و قصه خالی حواله تقریر او است که بعرض عالی رساند همواره باعلام اخبار مسرت آثار ابتهال

ذات مقدس صفات و انهاء مهمات بهجت افزای خاطر و محرک سلسله مولات باشند باقی آفتاب بی زوال

دولت جهانداری مصون از زوال باد

آنکه از روزیکه بانی این سرای جهان معمور و معموره این بلند ایوان قبه چرخ مقرنس را

بی آلت خشت و گل برافراخته و طاق و رواق آنرا بشمسه زرین خورشید و صور سیمین کوکب نگاشته

و ابنیهٔ خانهٔ زجاجی اسقوش قبهٔ اختران آراسته و نشیمن خاک را چون عمارت پایین افلاک

بحدایق ذات بهجت پیراسته بهار آرای قدرتش گلهای چهار باغ عناصر رسید و صنع کامل

رنگ آمیزی نموده و مهندس حکمتش بمفاد والارض فرشناها بساط زمین بمصداق بنینا فوقکم سبعا

شدادا احداث مشاطهٔ دلگشای چرخ برین فرموده و پایهٔ قصر مقصود اکه از این دولت خداداد است

سرکوب قصر سپهر و شبستان ایوان سلطنت کبری را رفیع تر از طارم مهر و ماه ساخته نواب مستطاب

همایون ما نیز در ازای این عاطفهٔ عظمی و شکرانهٔ این موهبت کبری بر ذمت همت علیا لازم فرموده ایم

که هر یک از ارکان صداقت اندیش و ارادت منشان عقیدت کیش که در شاهراه بندگی ما بسر و

آزاد ثابت قدم باشند ایشان را بین الاماثل والاقران سربسر شادب فرمائیم و از انواع عواطف

خدیوانه بهره‌مند حصول امانی و آمال سازیم و از آنجائیکه مصداق اینمقال شاهد حال نیکو مآل

عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت دستگاه میرزا مهدی خان متخلص بکوکب گشته که پیشه ضمیر اخلاص نشانه

نوشته و بنیاد عمارات وجود دلکش را به آب و گل نیک اعتقادی سرشته لهذا از ابتدای سنه

قوی ئیل خیریت دلیل و ما بعدها نظارت کل باغات و عمارات دار السلطنه صفهان را بعالیجاه

رفیعجاه مشارالیه مفوض و مرجوع فرمودیم که دقیقه از دقایق لوازم نظارت و خدمات

غافل نگردیده مشرف و سرکاران صاحب اهتمام و سرایداران کیوان مقام مهندس طراز نیکو فن

و سنگتراشان فرهاد کیش خارا شکن و نقاشان مانی هنر ارژنگ و باغبانان صنایع کار عالیجاه رفیع جایگاه

مشارالیه را صاحب اختیار کل باغات و عمارات دانسته از سخن و صلاح او تجاوز و انحراف نورزیده

کوتاهی جایز ندارند و امر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و در عهده شناسند

از آنجا که ناظم کارخانه قضا و قدر و ناظر بی نظیر این هفت منظر رتق و فتق امور جهانبانی و ضبط

و ربط مهام کشورگیری و گیتی ستانی را برای جهان آرای نواب همایون ما واگذاشته و نظام کارخانه

عالم امکان و رونق افزای بیوتات معموره دین و دولت ابد قرار از ذات کامل الصفات اقدس ما حواله

داشته تخت فیروز بخت سلطنت و دارائی ایران را بجلوس میمنت مانوس اشرف ارجمند

و دیهیم فرماندهی و فرمانروائی عرصه جهان را از تارک مبارک اقدس سربلندی کرامت کرده

و از فیض بهار پیرائی مراحم بدیع شاهی آثار طراوت و خرمی رحدایق قلوب عالمیان پدیدار و آشکار

عواطف از حد فزون ظل اللهی آب تازه بر روی کار آورده ما نیز شکرانه این موهبت عظمی و سپاس

38

[illegible]

دارائی این عطیهٔ کبری بر ذمّت همّت فلک فرسا لازم فرموده‌ایم که هر یک از بندگان

عقیدت‌کیش و دودمان خلافت‌نشان غلامان خاصّ خاندان یکرنگی ستوده و آثار صوفی‌گری

و اخلاص خود را نسبت باین آستان سدره‌اساس مانند بارقهٔ بدر منیر و شعشعهٔ مهر عالمگیر بر عیان ظاهر نموده

بمصداق صدق‌ناطق وجوه یومئذ ناضره الی ربّها ناظره از آن سرخ‌روی درگاه جناب ربّ العالمین

و سربلند آستان آل طه و یس باشند ایشان را بمنطوق و رفعناه مکاناً علیّاً رفعت‌گزین مدارج علیای

قرب سلطانی فرموده عنایات بیشمار خاقانی فرمائیم مصداق این حال نیکومآل عالیجاه محمّد علیخان

ملقّب بشاه اصلانی خادم آستانهٔ مقدّسهٔ منوّرهٔ متبرّکه است که مدّتی از صهبای فرح‌بخش ایالت استرآباد

جرعه‌نوش و چندی با شاهد دلارای ارجمندی منصب فلان هم‌آغوش بوده از اوان صبا الی یومنا آغاز

طلوع نیّر جهانتاب و ظهور سلطنت و کشورستانی نوّاب همایون ما ثابت در مراسم بندگی و عقیدت

قوی‌دست و در نشأهٔ بادهٔ خوشگواری این آستان سرمست بوده لهذا از ابتدا فلان موما الیه را که

منظور الطاف خاص و باریافتهٔ خلوت‌سرای قرب اختصاص است معوّد بمرتبهٔ منصب جلیل القدر نظارت بیوتات

سرکار خاصّهٔ شریفه سرافراز فرمودیم که مانند مردم بصر از روی امعان نظر بشغل نظارت اقدام نموده [illegible] خود را معاف ندارد

چون از روزی که کنجور کنوز آفرینش که بفحوای و له مقالید السموات والارض

کلید قبض و بسط امور جمهور در کف کفایت قدرت اوست ابواب خزاین دولت را از هر جهه بر روی نواب

ما کشاده و از هنگامیکه خازن گنجینه ایجاد که بمدلول آیه کریمه و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو است

کشاد کار زر دیک و دور در ید اراده و مشیت و مفاتیح مخازن سلطنت روی زمین را بدست گیتی

کشای ما داده بر ذمت همت والا لازم فرمودیم که هر یک از چاکران عقیدت مند که گوهر گرانبهای

اخلاص را در صندوق استخوان بندی سینه مخزون و لؤلؤ لالای حسن اعتقاد را در [illegible]

در مکنون ساخته باشند ایشانرا بمزایای خاص ممتاز و بعواطف گوناگون سرافراز فرمائیم از آنجا که مصداق

اینمقال صورت حال میرزا محمد صاحب جمع خزانه عامره است که همیشه از گل محمدی حالش استشمام رایحه

دوستی و اخلاص شده از ابتدا فلان بر مواجب او افزودیم که از روی امیدواری بمراسم خدمتگذاری

قیام نموده نقش درست اعتقاد را بر نقد خدمت که سکه زر سازد

چون وزیران قضا و دبیران کارخانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی بر رقم طرازی کلک تقدیر و نشان

دهی شاهان جهانبان و یرلیغ بلیغ گیتی ستانی را بنام نامی اینخانواده عزوشان نگاشته و همین تولای

خاندان

خاندان طیبین و طاهرین و برکت انتساب بدودمان آل طه و یس و سر رشتهٔ قبض و بسط

امور عالم اسباب را بکف کفایت شعار نواب همایون ما باز گذاشته ما نیز برای مصلحت

سنجی نظام کل بر ذمت همت خسروانه لازم فرمودیم که هر یک را از بندگان ارادت کیش که در گلزار

همیشه بهار دولت جاوید آثار سر آزاده و از شیمهٔ عدم قبول تکلیف بندگی این آستان امامت نشان مو

زاده بوده دستگاه سلطنت سلیمانی نیز آصف بست و کشاد مهام دین و دولت بحسن رای و تدبیر

متصف باد ایشان را در محفل قرب و عزت بالانشین سازیم و بتشریف واجعل لی وزیرا زینت

آرائی قامت بلندیشان پردازیم و چون درین زیر سابق دیوان اعلی که بمقتضای ان الانسان

لیطغی ان رآه استغنی چشم از حقوق عنایات بیکران خاقان پوشیده بود از عین کافر نعمتی جزای

عمل را بچشم خود معاینه دیده و بتحریک سر انگشت اشارهٔ اقدس که جهانیان را در دعا نشان از مژگان

انگشت بر دیده کاست امر مردم دیده اش از آیینه خانهٔ زجاجی جلا وطن و ترک جلا کرده در طرفة العین

عبرة للناظرین گردید لهذا محمد قلیخان بیگدلی شاملو را بلقابه که امتیاز بدر منیر از فوج کوکب در تیرهٔ ظلمت

شب و شعشعهٔ نور ان الذین سبقت لهم منا الحسنی از جبههٔ حالش تابان و پرتو آثار السابقون السابقون

اولئک المقربون و از نجابت اخوالش عیان پیدا لهذا از ابتدا فلان را به علیا منصب وزارت
شناسند
دیوان اعلی سرافراز و از وقوع این دوام شگرف در امید هم بر چهره عیان باز فرمودیم و در عهد
چون شهنشاه کشور وجود سلطان نافذ الفرمان شود که در معسکر نجوم فلکی خورشید جهان
گشا را بچرخچی گری و ماه فلک نورد را بطلایه داری مامور ساخته بیمن عنایات شاهانه شقه علم ظفر رقم خاقانی را
در بسیط زمین بسان ماهچه لوای بدر زینبر آسمان افراخته و بدبدبه نوبت دولت سلطانی آتش جنبه و ولوله در هفت
اقلیم انداخته اما بشکرانه این موهبت عظمی و عطیه کبری بر ذمت همت اقدس لازم فرموده ایم که هر یک از
دلاوران صف شکن و دلیران خصم افکن در معارک شجاعت پیشتاز و در مضامیر دلیری مانند تیره سر بلند و گردن
فراز باشند ایشان را مقدمة الجیش و پیش جنگ جنود طیش ساز یم لهذا از ابتداء هذه السنه فلان فلان را
بمنصب چرخچی باشی گری او سرافراز فرمودیم آنکه چون شهنشاه خاطر
آفتاب اثر خسروی آنست که هر یک از چاکران آستان ملائک پاسبان که در سلوک مساق ارادت
بهدایت صدق و جذب خلوص رهنمون بسابق آیند و بتحقیق در طریق یکتا بندگی و رسم عبودیت راستی نمایند
ایشان را از موهبتی بعز اختصاص سرافراز فرمائیم لهذا بقابلیت و استعداد چاه فیحا گاه اخلاص و الوت

همراه مجدت و نجدت همراه شوکت و جلالت دستگاه امیر الامراء العظام محمد زمان خان و مراحم بیکران

حضرت شهریاری درباره مشار الیه لهذا از ابتداء هذه السنه فلان بمنصب حکومت استرآباد و ایلخانی گری

طوایف یموت و گوکلان را بدو رجوع و بمقتضای قابلیت و استعداد پیشتر را بسمع صفا مسموع داشتیم که بی رکی باید و قسمی که شایسته

چنانچه شایسته کاردانیهای او است باید کامل در غور شامل و اهتمام وافی در جد کافی و اهتمام امور آنسامان را از وین ... اشتغالات را زد

آنکه چون عالیجاه مجدت و نجدت همراه میرزا ابوالفتح سالها که از روی صدق و اخلاص بدین دولت قوی بنیان

خدمت نموده و طریق بندگی را به تقدیم ارادت پیموده و بهر شغل و منصب که بسرافرازی حاصل کرده طرز نیکوکاری

و نیک کرداری را در پیشگاه حضور مهر ظهور جلوه گر ساخته و بهر خدمت که مأمور شده حسن صداقت و کاردانی خود را

کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا ساخته اخلاص و ارادتش محرک التفات و عواطف سرکار آمده و حسن صداقت

و خدمتگذاریش موجب مزید مرحمت خاطر عنایت اتصاف گردیده شمه از لطفهای خاص و شرذمه از تفقدات

فزون از قیاس سرکار را شامل حال و کافل احوال و فرموده لهذا از ابتداء هذه السنه

و ما بعدها بمنصب جلیل فلان سرافراز و از ظهور این عاطفت بین الاماثل مورد عنایات و اعزاز

فرمودیم که چنانچه باید و شاید و از حسن ذات و راستی قلمی و نمود آید در لوازم منصب مزبور

سعی موفور و جد نامحصور بعمل آورده رویه خدمتگذاری و طریقه درست کرداری خود را بیشتر از

حضور عنایت گستر جلوه گر نماید مقرر آنکه کتاب سعادت فرجام ثبت رقم را ضبط و در عهده شناسند

آنکه چون منظور نظر التفات اثر این و مکنون خاطر معدلت پرور همواره چنین است

که صدور براوات وظایف و مستمریات اهل آذربایجان بمعتمد اشخاص امین و کاردان محول فرمائیم

که هنگام صدور آن بدون کسر و نقصان براوات ایشان را از دفترخانه مبارکه صادر و بصاحبانش

رسانند تا ارباب وظایف از این ممر آسوده حال و فارغ البال از روی حصول امید در دعای بقای

دولت قاهره اشتغال نمایند لهذا عالیجاه مجدت و نجدت همراه فخامت و مناعت اکتساب صداقت

و ارادت آگاه مقرب الحضرت العلیه حاجی میرزا شفیع مستوفی را که مراسم صداقت و دیانت پیشه

گرات و مرات در پیشگاه حضور مهر ظهور جلوه پرور یافته و طرز امانت و کفایتش بهمه بر رای انور ما ظاهر

و هویدا گشته بمباشری امور ارباب مستمری آذربایجان سرافراز و برقرار فرمودیم که در کمال صداقت و راستی

در انجام امور مرجوعه پردازد و حسن کاردانی و اهتمام خود را در پیشگاه ضمیر منیر مهر تاثیر ظاهر و لایح سازد

و خاطر مبارک را در انجام این خدمت خشنود دارد نوعی سلوک نماید که عموما از رفتار مشار الیه خوشوقت

بدعاگوئی دولت قاهره مشغول شوند مستوفیان عظام حسب المقرر صدر بروات وظایف

و مستمری فلان از محصل مشار الیه دانسته حدی مداخله نماید و شرح رقم مبارک را ضبط نموده در عهده شناسند

آنکه چون رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه فخامت و مناعت اکتساب بسالت و جلالت

جلالت اشباه اخلاص و ارادت آگاه محمد علیخان بیگلربیگی مملکت فارس بتوجهات بیقیاس خاطر خطیر

شهریاری درجه مفاخرت و اعتبار یافته بداند که از آنجائیکه برکت الطاف حضرت داور دادگر و یمن

ولای لوای خاندان حیدر صفدر و ائمه اثنا عشر صلوات الله الملک الاکبر تیغ هلال آسا و کلاه اختلال عالیه

در فتح شهرها خاصیت ماه نو و موکب نصرت قرین معالی آئین همه قاهر و اقبال ظفر پیشرو و از ل خود

لم تروجیوش اقبال نیوش را سروش غیبی راهبر و بازوی بانیروی بخت فیروز را در کشاکش قلاع و بلاد

دستی دیگر است درین اوان سعادت نشان بعنایت قادر منان جماعت افاغنه ابدالی هرات را که از دم شمشیر غازیان

غضنفر فر دود از نهاد ایشان برآمده در لانه همچو حمر مستنفره فرت من قسوره فرار نموده و مصداق و ظنوا انهم مانعتهم

حصونهم متحصن گشته کمثل العنکبوت اتخذت بیتا در قلعه هرات محصور و متواری بوده و قذف فی قلوبهم

الرعب گونه احوال مبدل و بفحوای فزلزلوا زلزالا شدیدا ارکان صبر و قرار شان متزلزل از شدت جوع

وقتا نهایت که در میدان نکته فضای ... قصب السبق سبقت و پیشی از همگنان ربوده و در حلیه ... ثمره و زبان معانی ... مقاح علوم ... معارف ... زبان ... بیشتر ... حمایت قصر بلند ... سکه ... افاده ... صفحه ... و قسم نگاران ... تهذیب و وصول ... بنشاط حقایق ... و اصلاح و ... از ابروی ... زلال اعجاز ... علوم دینی ... افاده ... و سحاب ... صدف سامعه ... لسان ... الفضلاء ... علامی فهامی آخوند ... مولانا خلیل الله ... که جناب ... نصب العین خاطر ... اجابت ...

بجان رسیده و از خوردن سیف و سنان باامان آمده بودند امان خواسته بنا بر مضمون

و ان احد من المشرکین استجارک فاجره مدلول احسن العفو عند القدرة آنطایفه را امان و بکوچانیدن از

قلعه هرات فرمان دادیم و از شصت هزار خانوار ایشان آنچه تا حال در عرصه فلاکت و بوطه

هلاکت بوده اند از آنجا همگی را با خانه کوچ کانیم جرد امیشه برانده مشرق تا حیه بممالک خراسان الی خاک

و شهر بار رفرستادیم و بحمد الله تعالی ایزدی فتح قلعه هرات میسر و تمامی اهل مزبوره با طوایف قلیچه قندهار

که با آنطایفه بکار یار و مدد کار گشته بودند مطیع و مسخر گردیده طوق اطاعت و چاکری قلاده خدمتگذاری

و فرمان بری در گردن انداخته در اینحال از انجام مهام هرات فراغ حاصل و لشکرشان جدا و در حرارا

تشکیل فرموده بودیم که نوشته از جانب عالیجاه رفیعجایگاه محمد رضا خان که قبل از این بسفارت

روم تعیین گشته بود در مشعر بر اینکه اولیای دولت عثمانی چنین قرار یافته که ممالک واقعه در آن سمت

رود ارس بروحی و انطرف بقسر لباس تعلق داشته باشد و الحق این مصالحه در نظرها حکم نقش بر آب و موج

سراب دارد زیرا که مقصد اصلی استخلاص سرای ایران بود که مطلق بآن نپرداخته و آن امر اهم در ضمن صلح

مندرج و مذکور نساخته اند چون دستور مزبور منافی رای و رضای حضرت سبحانی و مخالف دولت

قاهره حضرت خاقانی بود این صلح را مناط اعتبار ندانسته در اینوقت که مناعت و معالی پناه

مقصود علی بیک کرائیلی را باتفاق ایلچی روم روانه فرمودیم و جاه مشار الیه را اعلام فرمودیم که چنین

صلح را مناط اعتبار ندانسته منتظر ورود موکب مسعود سرکار عالی بوده باشد بر عالمیان ظاهر است

که وجود امثال ما بندگان خاکسار که سایه حضرت آفریدگار مرتبه سروری و رتبه برتری یافته ایم از برای

ما همین است که یاری و غمخواری ضعیفان و فقیران و زیردستان نمائیم بفحوای کلکم راع و کلکم مسئول

عن رعیته یاری ضعفا نموده شر مخالفین را از سر مسلمین رفع و مادّه فساد را از مزاج ممالک دفع کنیم

با آنکه از حال ضعیفان تغافل و در کار ایران تجاهل نمائیم تابع رای دشمن و رضاجوی خاطر خصم عهد شکن

باشیم بحول و قوه خداوندی امروز روز اعادی تیره و دست اقبال هواخواهان این دولت ابد مدت

چیره و ضعف بدخواهان قوی و غلبه از دین متصور نیست از این طایفه کم فرصت که کریمه فاذا

جاء الخوف رأیتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم

بالسنة حداد اشحّة علی الخیر مصداق حال ایشان است تحمل این که دون از حمیت دور و منافی

طبع غیور را چون بشنوند کو منافی رضای جناب سبحانی و مخالف مصلحت دولت ابد مدت خاقانی

بوده بخدمت فلک رفعت نید کان ثریا مکان نواب همایون اعلی عرض شد که این صلح را
مناط اعتبار ندانسته و معلوم است روانه ساختن ایلچی از راه استغفار بوده والا طبع غیور نواب
همایون ما بسته باین معنی راضی نخواهد شد بهر حال چون سرپنجه شوق طواف روضه ملایک مطاف
حضرت امیر مؤمنان مولای متقیان غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام گریبان گیر دل و
توفیق استخلاص اسرای مسلمانان از پیوسته از درگاه احدیت سایل میباشد ان شاء الله بعد از عید سعید فطر
بهمعنانی جنود غیبی و همرکابی تأییدات لاریبی از خدمت سلطان اقالیم ولایت المرتضی علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والثنا مرخص گشته و با جیوش مرخاشجوی قوی چنگ و عساکر شهر خوی فیروز چنگ بدون
تأمل و درنگ کوچ بر کوچ عازم کعبه مقصود خواهیم شد تا یار کرا خواهد و میلش که باشد ولا تقولن
لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله طغیان نمود سوی جنابم بسوی تو دو چون سیل میرم و همه جا
سینه بر زمین حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق بدرقه رهت شود همت شحنه النجف
چون درین ولایت حضرت مناعت و معالی دستگاه معصوم علی بیک گرائیلی باتفاق ایلچی روم
بعنوان بدرقه روانه فرمودیم آغا الیجا جلادت و جلالت همراه را از اراده معقول خاطر واقف ساختیم

43

[illegible]

که از همین معنی مستبشر و بالطاف الهی مستظهر بوده مصالحه رومیه را مناط اعتبار نداشته

و منتظر موکب مسعود عالی که ان شاء الله تعالی عما قریب با افواج قاهره بعدت و صولت شد

با بخت همایون و تدبیر پرستار از رکاب ظفر انتساب بندگان ثریا مکان جمشید نشان ارفع همایون

مرخص و با افغانان آسمانی متوجه مرز و بوم ممالک روم خواهیم شد و دشمن آتش پرست باده پیما را که

خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجو و هر یک از شیعیان که از این امر راضی و از فساد این صلح غافل

باشند از حمیت دور و از طریقه دینداری عاری و مورد سخط باری از جرگه تشیع خارج و در زمره

خوارج داخل خون ایشان حلال و زندگی بر آنها حرام خواهد بود

آنکه فرزند اعز کامکار رشید ارجمند عالی مقدار رضا قلی میرزا نایب السلطنه ایران بشفقت [illegible]

پادشاهی غرّ امتیاز و الطاف غایت خدیوانه درجه اختصاص یافته بدانند که بنحوی که آن فرزند اطلاع

دارد و بعد از مقدمه شکست اشرف افغان عالیجاه شهامت و دولت پناه جلالت و جلادت انتباه فدوی

آستان بارگاه قرب یافته بساط لازم الانبساط ظل الله امیر الامراء العظام مخلص عقیدت فرجام علیمردان خان

شاملو ایشک آقاسی باشی دیوان اعلی را ایلچی گری هندوستان مامور و اعلام شد که چون افاغنه اشرار

قندهار و کابل و غیره که از هر طرف منشأ فساد و اخلال گردیده اند جمعی از اید دولت تعیین گ

هرگاه از آن جماعت احدی فرار نماید سر به بر ایشان مسدود شود محمد شاه پادشاه هندوستان در جواب

نامه تعهد این مطلب نموده بعد از معاودت ایلچی عالیجاه رفیع جایگاه دولتخواه کفت و ایل پناه قدیمی آستان

ملایک پاسبان جلالت همراه ارادت آیین بلا اشتباه مقرب الحضرت العلیه العالیه محمد علیخان قاجار

قوریساول باشی دیوان اعلی آنرا تجدید این مطلب روانه فرمودیم پادشاه سابق الالقاب بهمان دستور

متعهد گشته بعد از ورود رایات نصرت آیات بقندهار جمعی از غازیان شیر شکار که از برای

تنبیه افاغنه کلات و غزنین و کوهستان مأمور شده بود بعرض باریافتگان ارم مشاکل والا رسانیدند

که بهیچ وجه من الوجوه آثار پادشاه مذکور و عون هندوستان در اینصورت ظاهر نیست نواب

همایون ما مجدداً از برای یادآوری این مطلب عالیجاه رفیع جایگاه مخلص عقیدت فرجام مقرب

الخاقان محمد خان ترکمان را بسفارت تعیین فرمودیم عالیجاه مشار الیه نیز عرضه داشت سند سنیه والا

نموده که پادشاه مذکور بنا را بر تجاهل و تغافل گذاشته جواب نداده رخصت ایلچی را نیز موقوف

نموده لهذا لوای جهانگشا بعزم تنبیه افاغنه کوهستان حرکت بعد از تنبیه اشرار افاغنه چون

تغافل و تجاهل پادشاه سابق الذکر و نفرستادن جواب و مرخص نمودن ایلچی از حد
دوستی گذشت نواب همایون ما متوجه شاهجهان آباد گردیده بجهت تسخیر فتح الکاه پیشاور
و دار السلطنه لاهور که تختگاه سلاطین با عز و تمکین سابقه بوده قبل از این آن فرزند رقم زد کلک گهر
سلک گردیده اطلاع کامل حاصل نموده است نواب همایون ما در اواخر شهر شوال همگی از دار السلطنه
لاهور حرکت و در پنجشنبه دهم شهر ذیقعدة الحرام بقصبهٔ انباله چهل فرسخی شاهجهان آباد است وارد گردیده
و در آنجا خبر رسید که پادشاه سابق الذکر قشون و سپاه خود را در تمامی ممالک هندوستان
و سرکردگان و سیصد هزار قشون و دو هزار عراده توپ و چهار صد یا پانصد زنجیر فیل و اسباب جنگ در کمال
استعداد و آراستگی حرکت کرده با پانی پت بیست فرسخی انباله وارد گردید نواب همایون ما نیز به و عزو
در انباله گذاشته با فوجی از دلاوران صف شکن بعزم مقاتله بطریق المغاره و محمد شاه از پانی
حرکت و بمنزل موسوم بکرنال که با شاهجهان آباد بیست فرسخ مسافت دارد نزول چون در حین
حرکت رایات جهانگشا از انباله پنجهزار نفر از غازیان فیروزی نشان بعزم قراولی تعیین فرموده بودیم که رفته
حاوکان عدت و کثرت و استعداد محمد شاه را ملاحظه نمایند قراولان تا ده فرسخی کرنال رفته بقدر

ده دوازده هزار نفر از قشون محمد شاه که مقدمهٔ لشکرش بودند برخورده شکست فاحش یافتند

و ده سرکردکان از لشکر و با جمعی اسیر بحضور اقدس آورده بعد از وقوع این شکست

محمد شاه در همان کرنال لشکر عظیم و حصن حصین مرتب نموده و توپخانه را محیط لشکر ساخته و بنا را

بر جنگ لشکر و توپخانه گذاشته و چون جمعی نیز مامور فرموده بودیم که از کرنال گذشته بسمت شرقی اردوی

محمد شاه در سر راه شاهجهان آباد مشغول قراولی باشند قراولان مذکور در شب شنبه پانزدهم خبر رسانیدند

که سعادت خان باسی هزار نفر جمعیت و توپخانه و فیلان کوه توان از راه پانی پت دیده عازم اردوی

محمد شاه میباشند و ما نیز رایات نصرت آیات را ساعت دو از صبح مانده بعزم سر راه گرفتن حرکت فرموده بسمت

شرقی اردوی محمد شاه میانه کرنال و پانی پت متوجه گردیدیم که شاید با آن تقریب از لشکر بریده جدا

نیم از روز شنبه گذشته که کوکبهٔ همایون ما از حد کرنال گذشته و جمعی از قشون سعادت خان که

از عقب می آمد گرفته بحضور آورده از قرار تقریر ایشان معلوم گردید که سعادت خان در همان

شب شنبه یکساعت از شب گذشته با قشون خود وارد لشکر محمد شاه گردید چون از آن مکان تا اردوی

محمد شاه یک فرسخ و نیم فاصله بود در همانجا مضرب خیام اقامت گردید و در مقابل اردوی محمد شاه

نزول اجلال فرمودیم بعد از ورود عالیجاه سعادت یار خان بهمه جهه رفع اظطرار مشار الیه شد

و استعداد خود را درست نموده در کمال آراستگی دیده بود در وقت ظهر دو حصه توپخانه خود را برای محافظت

اردوی خود گذاشته و یکحصه دیگر را بیرون آورده در کمال استعداد تمام و جمعیت ما لا کلام

با فیلان جنگی و اسباب و آلات توپخانه از لشکر برآمده تا نیم فرسنگی اردوی همایون آمده در صف قتال

آراسته پادشاه مذکور خود در میان صفوف پیش خندق اردوی خود را پشت سر قرار داده و ایستاده و جمعیت

ایشان بحدی بود که از نیم فرسنگی که منزل خندق بود تا سنگر پشت پر صف بسته ایستاده بودند و طول سپاه

آنگروه بی‌ورکار نیز به نیم فرسنگ بنظر می‌آمد بهر جهه سپاهی لشکر ایشان حسب التخمین دوازده مقابل لشکر

عبد الله پادشاه بود و نواب همایون ما که آرزومند چنین روزی بودیم در خفیه جمعیر العقین نموده متوکلا علی الله العزم محاربه

مأمور شده دو ساعت بنجومی توپ و تفنگ و شمشیر هنگامه جنگ گرم بود تا آنکه بمدلول و ما النصر الا من عند الله شقاوت الهی

یاوری تائید ایزدی مددکار غازیان شیر شکار گشته بمضمون صداقت مشحون و ما اشتدت الریح و یوم عاصف شکستی

بر لشکر مخالفین افتاده همگی یکباره روی از معرکه کارزار برتافته منهدم گردیده و سعادت یار خان رکن رکین و

سرکردگان خود بهمان نحو بسوره و تمام اقوام مشار الیه دستگیر گشته صمصام الدوله دوران امیر الامرا

بهادرخان که صاحب اختیار کل هندوستان بود زخمدار گشته مظفرخان برادرش مقتول و میانا عاشور

برادر دیگرش مقتول و الله داد خان نیز بدست آمده خودش نیز روز دیگر از علت زخم وفات یافته و اصل خان

چرخچی باشی مقتول خاص پادشاهی با تراب خان و عباس خان و علی احمد خان افغان و خوانین و اوزبک وزرین

ای خان امین توپخانه و سرکردگان تا قریب سیصد نفر از امرا و خوانین دیگر و سرکردگان سپاه از آنجمله

ده دوازده هزار نفر بودند که بقتل رسیدند محمد پاشا نظام الملک که وکیل السلطنه مشار الیه بود و قمرالدین خان

وزیر اعظم و جمعی از خوانین چون بر دست لشکر صف شکسته ایستاده بودند از لشکر ظفر اثر شاهی صدمه شمشیر غازیان

بیست هزار نفر متجاوز از ایشان بقتل رسیدند جمعی که دستگیر شده بودند بعد از وقوع این فتح نمایان از چهار طرف

بمحاصره عسکر ایشان مأمور و موظف گردیدند که راه فرار بر ایشان مسدود و مقرر فرمودیم که توپخانه و جبادها را از خارج لشکر

ایشان بردند و لشکر را محاذی ساخته شیطور نمودند چون کار آنجماعت باضطرار انجامید سر رشته کار

گسیخته دیدند لابد ناچار بفاصله یکروز روز پنجشنبه هفدهم نظام الملک مشارالیه از جانب محمد شاه باردوی

کیهان پوی و در خدمت بندگان ما یا بندگان اقدس والا و عذر خواه مقدمه این جنابت گشته و محمد شاه

نیز با خوانین و امرا روز یوم دیگر از روی نفعاً باردو دارد درگاه فلک مثال گردید و در حین آمدن مشارالیه چو

پادشاه مذکور ترکمانیه و سلیل سلسلهٔ گورکانی بود فرزند ارجمند کامکار رشید سعادتمند

عالیمقدار نصر الله میرزا را تا خارج اردوی معلی باستقبال روانه فرمودیم پادشاه مذکور داخل ساحت اجتماع

و سپهر سلطنت را بموکب همایون ما سپرده آن روز در خیمهٔ مبارکه مهمان نواب همایون ما بود از رعایت جنس

ترکمانیه لازمهٔ لطف و مهربانی فوق لایقهٔ اعزاز خاصهٔ شاهان و قانون با عز و تمکین بقبه بوده دربارهٔ آنحضرت

مبذول داشته خیمهٔ نشیمن آنحضرت و سراپردهٔ حرم محترم او را بملاحظهٔ پاس ناموس دولت والا در حرم سرادقات

عز و شان معلی برقرار فرمودیم و بالفعل پادشاه مشار الیه با کوچ و بنه و تمامی امیران و خوانین و سرکردگان

هندوستان همراه اردوی همایون در مقام طاعت شنید و مقدمة الجیش لوای گیتی ستان را بشاهجهان

آباد نهضت فرمودیم مطمح نظر انور اقدس آنست که پادشاه والاجاه مشار الیه را که زبدهٔ سلالهٔ والا دودهٔ گورکانی

و دودهٔ سلسلهٔ جلیلهٔ صاحبقرانی است باز در امر پادشاهی کل هندوستان تمکین و استقرار داده تاج و نگین

سلطنت را بمشار الیه تفویض فرمودیم فحمداً لله ثم حمداً علی ما هدانا لشکر النعم فشکراً لله ثم شکراً له علی ما کسانا

لباس الکرم خداوندیکه هفت دریا را در زیر قدم اشهب گیتی نورد اقدس ارفع والا و لوای

کشورگشا را در نظر همت سازد و عزم بحر نمای خاقانی را که کاب حیات لیسته این نوع عنایات

و فیوضات تازه را از لطف و مرحمت بی اندازه بعرصه ظهور می آورد چون توپخانه بیا

بدست غازیان شیر شکار آمده بود قریب پنج هزار نفر از ایران و توران جمعی کاصحاب دین و بعضی

از توپخانه و فیلان کوه توان از اردوی همیون روانه حدود کابل فرمودیم البته آنفرزند ارجمند

احوالات آنسمت را مفصلا مشروحا عرضه داشت اقدس ملک نشینه و الا خواهد نمود که بعد از وصول عریضه آنفرزند

آنجماعت از کابل عازم بلخ و از آنجا متوجه دار السلطنه هرات گردند و ایلچی عالیشان را که مقرر فرمودیم که

بعد از نوروز روانه بلخ نماید البته بنحویکه مقرر شده معمول داشته و این فتح نمایان را که اعظم عطایای

الهی و از ثمرات عنایات نامتناهی است سواد فرمان همایون را بتمامی ممالک محروسه ارسال داشته که دولتخواهان را

باعث نشاط و سرور و بدخواهان را موجب خذلان و ثبور گردد و در انتظام و انتساق امور ممالک ساعی بوده

بعنایات سبحانی مستظهر و باشفاق بیشمار خدیوانه مفتخر و امیدوار بوده که انشاالله تعالی هر یک از نزدیک و دور

که در این دولت در مقام مخالفت و ناسازی باشد بجزای عمل خود گرفتار و هر یک که مستظهر

اخلاص و خدمتگذاری بوده کامیاب آمال از این دولت نادره خواهند گردید

عالیجاه الله یار خان بدانند شرحی که در باب ابراهیم خان خوی عرض و استدعا نموده بود چون مشار الیه

اینطالی

از بطالعی خود شرمند و از وقوع امر زشت که قضای آسمان بود شکسته دل و سر افکنده است

من بعد بزبان قلم او را بیازارد و شرمساری و خجلت زدگی خود دش که ارباب حمیت را اعدا بدتر

از این بهمنا واگذارد دیگر بر آن عالیجاه مخفی و مستور نخواهد بود که طالبان نام نیک را در معارک جنگ

کشش و کوشش بقدر امکان در کار است اما بعد از آنکه چهره شاهد فتح از پس پرده غیب جلوه ظهور نکند موجب

ملامت آن طایفه که با قبض و بسط جهان کار و در تقدیرات الهی اختیاری ندارند نخواهد بود زیرا که مضمون

کریمه و ما النصر الا من عند الله کشایش ابواب فتح و ظفر منوط بمقالید تائیدات ایزدی است اما بزور پنجه سعی بشر و

با وصف نیمعنی آنانیکه فی الجمله از غیرت بهره و از دیده بینش و سنان اعدا سینه سپر میسازند اما الطعن برداز

نیزه خطی میان امثال و اقران تن نمیدهند و بتیغ شیر دشمن سرکش گردن تسلیم می نهند و بچوب کاری

عصای خامه پدر و برادر راضی نمیگردند حرف شدر اکشنده تر از سیف قاتل و روی ترش را تلخ تر از زهر هلاهل

میدانند بمفاد اینکه در دوزخ هم بنفکن و نام کنه مبر کاتش بگرمی عرق انفعال نیست از ضد و زر چنین

امری دام الحیات در شکنجه خجالت و گرفتار قید ملالت بود همانا برحیات راجح میشمارند چنانچه اظهر

من الشمس است که سپهر زرین لوای مهر بعد از آنکه از معرکه سپهر با تیغ کشید روی بهزیمت میکند از دار ز

زردی بزمین فرو میرود و مهر وقت که رایت جهان گشای از مرکز نصف النهار منحرف

میسازد از فرط شرمساری آفتاب عمر خود را زوال می پسندد هر چند که بنابر معانی مذکوره علامتی

بر مشار الیه لازم نمی آید که چرا از روشن بخت یافته و نمیتوان گفت که چرا شمع آسا اینهمه سرزنش بر خود روا

ساخته و از تیغ تیزروی تافته لیکن سخن در این است که با وصف اینکه مکرر از این جانب دریا خیک رو برو

ممنوع و از اوج سماء خاطر الهام مآثر یا ابراهیم اعرض عن هذا او را مسموع شده بود باز بر خلاف فرمان

معمول و مقصد اینکه جهل فضول گشته با تیت بر هیمنونی دلیل عقل طریق مصلحت پوییده راه رضای

خاطر ما بر وفق آرزو جوید در اینصورت که سالک منهج ضلالامرین و تابع مدلول و هدیه ناه النجدین

گشته طعن و توبیخ را سزاوار و شایسته تنبیه و آزار میباشد حال چون آن عالیجاه در مقام شفاعت

والتماس در آمده بود حسب سؤال آن عالیجاه اینمرتبه زبان قلم را از آزردن او ممنوع و کوتاه فرمودیم

و بهمان توپخانات و امور دیوان ساخته در عهده شناسند تحریراً فی شهر فلان

آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه امیر الامراء العظام نظام الایاله و الشوکه و الحشمه و الجلاله

والاقبال میر محمد خان بیگلربیگی بجلایل توجهات خاطر اقدس عز امتیاز و درجه اختصاص یافته بداند که چون

رقعه ایست که میرزا احمد یکجانی

منشی نظام بعالیجاه میرزا عبد الغفار

انشا نموده است

دیران ۱۲۸

درین عهد خجسته و زمان فرخنده که مقارن وصول خسرو انجم بنقطه حمل و هنگام بزم آرائی اصحاب
شغل و عمل و هر یک از دست پرورد دکان قوه نامیه پیرایه‌های الوان از نهانخانه کمون بعرصه ظهور می
آیند و هر یک از اغصان شجار در ساحت گلزار با ثوب مشجر و بوته زر قدمی آرایند قبچاق جامه صنع الهی
کوه را خلعت سنگین خارا بر دوش و دشت از جوشن نرگس و سنبل قصب پوش میباشد انام آمال هر یک
از تربیت یافتگان بهار الطاف همیون در بزم نظم و الا بهره یاب بقسیم پیرایه ایست و قامت
احوالشان آراسته بخلعت تشریف گرانمایه و آن عالیجاه که چمن بندی و آراستی را سرو آزاد قامت اخلاص را
بلباس یکرنگی در مجالس و محافل جلوه داده است چون در ساعت تحویل از محفل اقدس مهجور و از
انجمن حضور محروم بوده لهذا بمفاد اینکه چو خورشید تابان دهد فیض نور نه نزدیک محروم ماند نه دور
یکدست خلعت مهر طلعت بعلاوه یکثوب گردی زربفت بجهة آن عالیجاه ارسال فرمودیم که در روز عید فیروز
سلطانی زینت آرا پیرایه دوش کامرانی ساخته میباید در ازاء این عنایات خاص که درباره آن عالیجاه روزافزون است
پیوسته از مراسم جان نثاری چشم نپوشد و از روی امیدواری در نظم و نسق مملکت کوشد در عهده شناسد
آنکه امیر مهراب بیک وزیر همراه بدانند که در اینوقت بعرض همایون رسید که آن وزارت پناه در قلعه هرات

طرح عمارات عالیه و قهوه خانه و خلوت و حرم سرا بسیار نموده است و املاک و مستغلات بنا نهاده

همچنانکه تپه او عرصه را بدشمن تنگ کرده بود وسعت دستگاه او عرصه را براهل قلعه تنگ کرده نواب

همایون ما که در رعایت رای مهر پرور اهل هر مملکت و شهر رتبه سروری داریم همیشه خانه بدوش و از ناغ

زحمت و خونابه رنج جرعه نوش هستیم آن وزارت پناه که ادنی چاکر این خاندانست با وصف اینکه او را هیچ قسم در تسخیر آب

و گل آن دیار حقی نیست بچه جهة ریشه تصرف در خاک آن سرزمین فرو برده و راه و رسم خدمت را فراموش کرده

اینکه ادعای قدمت خدمت میکند او را چه حق خدمتی براین دولت پیدا شد حکم خر حمالة الحطب دارد که مصرفش

حمل همیه و آتش است اگر متحمل این بار و مهیمن ضرب و شتم فرماندار شدست جو در آخر او ریخته میشود و الا

کردن او عرصه شمشیر آبدار خواهد بود در اینمدت بغیر از اینکه مشغول خود سازی بود گاهی برسم تفنن مشغول

راه و رسم لهو و لعب و گاهی دور از هنر نیز اپیشه اندیشه خود نموده بهر حال مقرر فرمودیم که عالیجاهان

مشار الیهما عمارات جدید و حمام و املاکی را که در دار السلطنه هرات و توابع تحصیل کرده بجهة دیوان

ضبط نموده و خانه که سکنا می ورا کفاف دهد بتصرف او بدهید میبایید بهمان خانه مختصر و سامان مختصر

اکتفا نموده بساط زرگیرا که چیده اند بر چینند و اوقاتی را که صرف رنگینی اوضاع و تحصیل عقار و ضیاع میباید

صرف معاش خدمت این دولت نماید که بحول و قوه یزدانی مادام که شور این دولت

افروخته است ناشتابان جفاکشان این شاهراه هیچ احتیاجی بخریدن بستان و باغ ندارد

عالیجاه محمد حسین خان بدانند آنچه شرحی که درباب مقدمهٔ جماعت ابدالی و روانه ساختن کسان خود

نزد آن طایفه از خرد خالی برای اصلاح بعضی مواد و رفع فساد نگاشته خامه اظهار ساخته بودند اگرچه قبل

از ورود مومی الیهم مفاد ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن آن طایفه را

براه اطاعت ارشاد و ترغیب بقبول متابعت و انقیاد نموده بودیم لیکن اینـدفعه نیز فرستادگان آن عالیجاه را

برای اتمام حجت و ... همراه ساختیم که ادای سفارشات تبلیغ مضمون نگارشات آن عالیجاه نمایند

بعد از مراجعت معلوم شد که مضمون لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم بزبان ولا الینا آن طایفه سخن گفتن

بسر انگشت نرم سنگ سخت سفتن است آن جماعت نه باین طرف در مقام اخلاص اند و نه با آن عالیجاه در مقام موافقت

و خصایص یحلفون بالله انهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون از کل رعایای احوال آن گروه آثار دورنگی واضح و

از آئینه حال ایشان صورت نفاق و عکس وفاق ظاهر و لایح است وما وجدنا لاکثرهم من عهد سواء علیهم انذرتهم

ام لم تنذرهم لا یؤمنون اگرچه آثار مکر و حیل از ناصیه حال آن فرقه پیداست لیکن و یمکرون الا بانفسهم

انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا همانا آن طایفه دور از خرد را اجل نزدیک و بمفاد اذا جاءت
الحین حارت العین دیده بصیرت تیره و تاریک گشته که بمدلول کمثل العنکبوت اتخذت حصار قلعه را
مامن و سرکشی را دست مایه رفع محن دانسته اند اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له از آنجا که بر خصایص
یافتگان بمفاد نرفع درجات من نشاء کلهم مسئول لازم است که در صیانت حال و پایداری
احوال خلایق کوشیده و از شیوه غوغا طلبان هنگامه عناد و فتنه انگیزان طریق تهییج الحرث
والنسل والله لا یحب الفساد طرفة العین دیده بپوشیدند از اطاعت کیشان بحکم ان جنحوا للسلم فاجنح لها
دفع حیف و ورم مفسدین و مار زدین بمصداق و یلقوا الیکم السلم و یکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم
سل سیف نمایند اینجانب را از فرقه ابدالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به
ان یوصل و یفسدون فی الارض بجز اطاعت منظور دیگر و از کشیدن سد حدید شمشیر بر روی الحجاب عات
بغیر از تسدید راه یاجوج و ماجوج فساد امری ملحوظ نظر نیست لیکن ایشان میخواهند که بمحض حرف
رفع این امر شکرف کرده باز اعاده عادت قدیم نمایند و من یکذب بهذا الحدیث اگرچه معلوم است
که اطوار آن گروه غدر و یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم نامرضی طبع آن صدیق سعادت شعار است

ولقد نعلم انه یضیق صدرک بما یقولون ما لحکم ولا تحزن علیهم ولا تکن فی ضیق مما یمکرون

از آن رهگذر خلجانی بخاطر راه ندهند که انشاء الله تعالی وخامت آن کار عنقریب بروزگار آن نطفه

عاید خواهد شد در اینصورت آن عالیجاه اعانت و یاری ایشان از اهم منافی رضای جناب باری

دهم مخالف شیوه حق گزینی و صداقت شعاری خواهند دانست که بحول و قوه الهی قطع کار آن نطفه

بشمشیر و ظهور و فرح ایشان صید چنگل شهباز تیغ خونریز خواهد بود و بر امور رجوع بتقریر فرستادگان مزبور است

که در انجمن حضور مذکور خواهد ساخت : آنکه ریش سفیدان و سرخیلان افاغنه

سکنه هرات و اسفزار بدانند که در این چند وقت بسبب انقلابی که در اوضاع بهم رسید اکثر ایلات

پا از جاده اطاعت بیرون گذاشته سر بسرکشی در آوردند یکی از آنجمله ایل افغان بود که در مقام بغی و

طغیان برآمده اند در این اوقات بحمد الله تعالی ممالک ایران صاحبی بهم رسانیده و همگی از سرکشان

از ضرب غازیان نصرت نشان بدستور قدیم بلکه بهتر از اول طوق اطاعت بگردن گرفته اند سوای

افاغنه عهد شکن هرات که ایشان نیز در سال قبل با وکلای عالی عهد طاعت بستند و بمفاد

اوفوا بالعهود ان العهد کان مسئولا فراموش و مصدقه و من نکث فانما ینکث علی نفسه از اخلاط ضلالت

یورش کردند و پیمانه پیمان را بسنگ بد عهدی شکسته با وصف انمعنی باز و کلاه عالی از راه مروت

بمفاد ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة آن گروه را بر اطاعت دعوت و بمضمون

عفی الله عما سلف از سوابق اعمال ایشان اغماض و اتمام محبت بر ایشان کردیم چون بفحوای اذا اراد الله

بقوم سوء فلا مرد له و بمضمون اذا جائت الحین وحارت العین آن طایفه و از خرد را اجل نزدیک و در

ورطه حیرت دیده بصیرت تاریک گشته تمیز از خیر و شر و نفع از ضرر نمینماید و بمضمون ظنوا انهم مانعتهم

حصونهم قلعه نشینی و تحصن را باعث نجات خود میشمارند چون حالت فاخته آن حدود معلوم و کلاه

عالی بود بهمین جهة درین چند وقت جیوش بحر خروش را مامور بمکث در پنجره سخی آن نواحی ساخته ر

یورش و قلعه گیری نداده‌ایم که مبادا در حین تسلط افواج قاهره بنا بر اطاعت امر و جادلهم بالتی هی

احسن و بمصداق و قولوا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی باعلام این مراتب بپردازیم که حرکات جنابت

پیکان هر یک را که بمفاد ان الله لا یهدی کید الخائنین از سر منزل هدایت دور رند پروا نکرده و حرف علیم را درین

با دیگری از بی عاقبتان از یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا عبارت از آن است

بسمع قبول نشنیده جمعی از رؤسا را سر کرده کان بلال لول ان الحسنات یذهبن السیئات بتدارک ما فات پرداخته

از راه آگهی روانه خدمت عالی شوند معلوم است که بمفاد لا تثریب علیکم از کردهای فاغنه هرات

بر ایشان ملامتی وارد نگشته و نفوس و عرض و جان ایشان در معرض صیانت امان خواهد بود

چنانچه در آمدن خایف باشند از آن سرزمین کوچید با مال و حال روانه مسکن قدیم خود شده ولایات را

بدستور ازمنه سابقه بتصرف جنود مسعود دهند و اگر اختیار احد الامرین نکنند انما بغیکم علی

انفسکم و اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة بعنایت بیغایت الهی سپاه منصور را

بتخریب بنیاد هستی ایشان مامور و قلاع ایشان را محصور و همت ساخته در اندک زمانی با آتش انگیزی

نوایر کین دود از دودمان ایشان خواهیم بر آورد و لباس وجود ایشان را با خاک تیره یکسان خواهیم کرد

اگر بظلمت سرای هند رفته اند که برق شمشیر غازیان چراغی در پیش راه ایشان خواهد افروخت

و اگر بروم گریخته اند که بارقه شمشیر مصری خانمان ایشان را خواهد سوخت آنوقت بمفاد فلم یک ینفعهم ایمانهم

لما رأوا باسنا ندامت سودی ندارد و احدی از ایشان از روی بهبودی نخواهد بود ان هذه

تذکرة لمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا　　در عهده شناسند

آنکه حجابت و ایالت و شوکت پناه سفارت و حشمت و جلالت دستگاه واقف رموز آداب وافی

ناظم امور بارگاه آسمان جاه سلطانی عالیجاه مقرب الخاقان نظاما للایالة والشوکة والحشمة والجلال
والاقبال علیمرادخان شاملو ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی بتوفیقات الهی موفق و باشفاق
سرشار خدیوانه مشمول گشته بداند که بعد از روانه گشتن آن عالیجاه از شیراز بسفارت هندوستان
که رایت کشورگشائی بعزم تنبیه و تادیب سرکشان روم و استرداد و انتزاع آن مرز و بوم بنیروی
الطاف یزدانی سه دفعه فیمابین غازیان خون آشام و وزیر اعظم و پاشایان باحشام مصر
و شام که با عساکر بیشمار در حدود آذربایجان طالب پیکار و مهیای کارزار شده بودند محاربه
واقع و قریب پنجاه هزار کس از آن گروه فسادانگیز در عرصه ستیز و آویز عرضه شمشیر شده هزار هم
در قید اسار گرفتار آمدند که از راه فتوت درباره ایشان بکلک احسن العفو عند القدره
رقم نگار فرمان آزادی گشته روانه دیار و امصار ایشان فرمودیم والله الحمد تمامی ممالک وسیع
المسالک ایران که باقتضای گردش دوران بحیطه تصرف رومی و افغان و سایر
مخالفان درآمده بود مسخر و باولیای دولت جاوید مدت بندگان ثریا مکان
نواب کامیاب سپهر رکاب قاآن اعظم و خاقان معظم و مالک رقاب الامم سید السلاطین العالم

52

مقرر گشته از انتظام مهام عراق و آذربایجان و فارس فراغ کامل حاصل کرده بودیم

که مقارن آن خبر رسید که افاغنه ابدالی هرات که در سال قبل از نهیب شمشیر غازیان شیرگیر

و سطوت دلیران هژبر نظیر قلاده اطاعت بگردن گرفته از جان امان یافته بودند شیوه قبیح المکافات

المجازات بالمساوات پیش آورده در مقام بغی و طغیان درآمده اند لهذا ابتدا به سر گوشمال ایشان از اهم

و از سایر مهام الزم و اسنه بهمرکابی قاید توکل از حدود روم عنان تاب توسن عزم در ساحت هرات

هنگامه آرای عرصه رزم گردیدیم بمجرد وصول آوازه توجه موکب و کلاه عالی افاغنه ابدالی مضمون

الغریق یتشبث بکل حشیش از حسین برادر محمود استمداد و نیز با طایفه غلیجه بمدد دهی ایشان آمده

از آنجا که همواره سپاه و ایده الله بجنود لم تروها مقدمه لشکر غضنفر فر و نوید انتم الاعلون والله

معکم و لن یترکم اعمالکم بانهاء منهیان عالم غیب سامعه افروز دل حقیقت پرور میشد الله ان

حسین را دلیل آمد کاروان صید بپای خود بدام آمده را آویزه فتراک غازیان شیرشکار دانسته

اگرچه استمداد سپاه دی سد طرق و معابر گردیده اما چون جنود مسعود را از فرط گرمی

شوق خصم افکنی خرد و درد در نظر یکسان و طی بحر و بر مانند ریح صرصر شان سهل و آسان بود

بعد از نوروز فیروز اثر که بنور شکر بهمن پا بدین بخشیده بود بمعاونی و قوه تاییدات ایزد بیهمتا

و باذن سلطان اقلیم ولایت ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا و از ارض فیض تخمیر بعد

سور و صولت شیر با بخت جوان و تدبیر پیر کوس قیامت غریو از منار بلند و لوای

گیتی ستانی فلک فرسا ساخته عازم مقصد گردیدیم طنطنه پردازی شیران بیشه بسالت

افکن عرصه غبرا کشته حسین و اتباع ام فساد و قذف فی قلوبهم الرعب گونه احوال متبدل

بفحوای و زلزلوا زلزالا شدیدا ارکان صبر و قرار تزلزل یافته چون صرفه در جنگ و صلاح در

و درنگ نیافتند از سفر عمان عزیمت بر تافتند و چاکری و تعهد خدمت و فرمانبری

بخدمت والا فرستادند و پیشتازان لشکر ظفر اثر و شجاعان سپاه فیروز اختر که بضرب تکاور

جوزا ده پیکر و برق شمشیر خرمن هستی اعدا را توده خاکستر ساختند تا حوالی هره آتش افروز

نوایر کین و خانمان سوز اعادی خذلان قرین و با فوج دغا هنگامه آرای معرکه دغا گشته زیاده

بر هزار نفر از آن گروه ناپاک بر خاک بلا افکنده بقیة السیف بمفاد کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة

فراری کمثل العنکبوت اتخذت بیتا مصداق و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم بامید نجات در قلعه هرات

متواری شد سر پل مالان بکفر سخی شهر مضرب خیام سپهر احتشام بود که عریضهٔ آن عالیجاه محتوی

بر ورود او به دپول پل برای وصول و به پیشگاه حضور والا موصول گردید الحمد بحسن تایید از ابتدا

هرات الی یکمنزلی قندهار تمامی قلعه جات که مساکن افاغنه بود بتصرف غازیان درآمد سوای

قلعهٔ هراة و فره و اسفزار که آنها نیز بعنایت الهی محصور سپاه انجم شمار و سکان هر یک از این سه قلعه

از چار طرف در ششدر حیرت گرفتارند بحول و قوهٔ الهی عنقریب کار آن طایفه ساخته و این ممالک

از وجود ایشان پرداخته خواهد شد لیکن در این اوان که از کثرت جنود قاهره و افزونی جیوش عدو خروش

با هر ساحت سپهر فسحت هراة بر گروه انجم حشم شکست و از این ناحیه تا حد قندهار هر سرزمینی پاکوب اشهب

دلیران فیروز جنگ سپاه شد چون آن طایفه را سوای آن سمت مفری و بغیر آن مملکت مقری نیست

ممکن است که بعضی از آن طایفه از دم صمصام آتش فام و بلارک خون آشام غازیان بهرام انتقام بآن سمتها

گریزند و شیران بیشه حرب و هژبران عرصهٔ طعن و ضرب نیزه که چنگ و چنگال ایشان همیشه از برای طایفه

باردهٔ خصلت تیره و سرپنجه بسالت ایشان مضا در رخنه تا خونریز است بتعاقب آن گروه بیکران جلادت

با آنحدود برانگیزند و از نابلدی دو از دشمن شناخته بامری که نامرضی طبع رهنمای دولت طرفین بوده

باشد اقدام نمایند چون همیشه فیما بین این دو دولت عظمی اساس دوستی و ولا مستحکم بوده

درین و لا که بیمن مرحمت خالق توانا و منطوقه والله یوید بنصره من یشا این نیازمند درگاه اله بفتح

و ظفر مخصوص و فرمان روائی افواج چیره دست یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص گشته

پیوسته پیشنهاد ولا و قضا رای اعلی آنست که بیشتر مراسم الفت و وداد فیما بین این دو دولت خداداد معمول

و از منشا این دو دودمان عظیم الشان رسم ایتلاف و یاری بیکدیگر مرعی و مبذول گردد چنانچه آیندا(؟) ایلچی

بخدمت عالیکفان عتبه علیه خاقانی و سده سنیه گورکانی عرض نماید که هر گاه احدی از درگاه عظمت مدار

تعیین شود که با فوجی از جنود جلادت نمود وارد کابل و آن ایلچی همراه نماید امور یکه از طرفین محتاج

بابلاغ و تبلیغ باشد بر وجه تبلیغ بیکدیگر اعلام و مقدماتی که موافق مرام و شیوه و قوروقین مخصوص

و هم سد راه نجات فرار یان آن طایفه خذلان نمون خواهد شد تحریرا فی شهر فلان

چون بیامن مراحم داور و برکات اشاب بخاندان حضرت خیر البشر علیه صلوات الله

الملک الاکبر درین شد سده سلاطین رابته بندگی و بندگان زاریته سلطانی است و خرد و بزرگ

جهان از داغ عبد المملوکا لا یقدر علی شیئی نقش پیشانی عموم جهانیان حلقه غلامی این درگاه را

اوپر زکوئی

آویز گوش ساخته اند و کافهٔ عباد بطوق بندگی فراخته بمضمون حدیث صدق مشحون

من اعتق مؤمنا اعتق الله العزیز لکل عضو منه عضوا من النار اعتاق و عتاق بندگان موجب آزادی کونین و تکفیر

ذنوب معاصی و رفع سلسله رقیت از رقاب سلسله عباد باعث رستگاری یوم یؤخذ الناس بالنواصی و الاقدام

ما نیز بر ذمت همت خسروانه لازم فرموده ایم که همیشه طالب رضای مولای حق جویای خشنودی مالک الرقاب

مطلق بوده قید بندگی از گردن بندگان برداریم و این سعی را در درگاه پادشاه حقیقی سرخط آزادی خویش شماریم بنابر این

قربة الی الله و کفارة للذنوب و الخطایا فلان نام غلام سرکار خاصه شریفه را در سلک احرار انتظام و در زمرهٔ

آزادگان خسرو ماوی مقام داده توسن نفس را مطلق العنان فرمودیم من بعد آستان را آستان نواز غلامان

درگاه آسمان طراز او را بروجه محرر محرر دانسته از مضمون تخلف نورزند تحریرا فی شهر فلان

آنکه در بارهٔ میمون ما در مدارج تکمیل و اصطناع مطابق کارخانه ابداع است در ذرّ اول که سیاق

عبودیت آموخته اند و میثاق ربوبیت گرفته ارواح لاهوتیه را در الواح ملکوتیه جلوه داده اند و بنای قضای

صندین را از متابعت عقل و شهوت نهاده اند کسی که آن روز دعوت حق را از منطق طینت و حسن اصابت اقرار مضمون

بلی گفته اند انکار مقرون به لا در مبادی استیاق علی حسب مراتب لا فراق مسابقت جست در عالم ملک و شهود

که معلم مواد مواثیق و عهود است بر طبق اجابت او در اصابت عمل جاهد و صدق حقیقت ایمان

او را مو کلین شاه شهود نیز شاهد پاداش کردار نیکو او در حضرت باری مستوجب مزید نعمت و وسعت

رحمت آمد جنة عرضها کعرض السموات والارض در حضرت همایون ما نیز پیش از جلوس ابد مانوس که در ثغر

اسلام سلاح جهاد و رباط مشحون بود و بتفصیل مجاهدین در بذل انفس و اموال منوط فضل الله المجاهدین علی

القاعدین درجه هر انکه از روز صدق مجاهدت خود را در راه دین و دولت ابداً و لساناً علماً و عملاً بمنصه ظهور

آورد پس از جلوس همایون ما نیز بر طبق اعمال از روز صدق او را دست بر روز زد و نقد اخلاص او از غل و غش خلاف

خالص و از محک اعتبار کامل عیار آمد پاداش سبق اجابت و صدق اراده تا اکنون از حضرت همایون

ما نوید پایه قرب بلند و مزید پایه رتبت یابد السابقون السابقون اولئک المقربون خلاصه تشبیب کلام ترتیب

دینداری و دولتخواهی جناب قدسی نصاب حقایق و معارف انتساب عوارف و محامد اکتساب شیخ العلماء الفخام

سلالة السادات العظام فخر الحاج و المعتمدین مقرب الخاقان حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام دار السلطنه

تبریز است که از بدایت ورود ولیعهد مبرور البته الله حل النور بساحت آذربایجان که بذل مال و جان در کار

بود و صدق اراده و خلوص نیت او معیار جناب معزی الیه در راه دین و دولت متحمل زحمات فراوان

وبتکفل خدمات نمایان گردیده ظاهرا و باطنا و لسانا در تایید دین و تشویق مجاهدین و خدمات

دولت و صدمات ملت و حفظ ثغور و نظم امور بهیچ من الوجوه نقص و قصور نگذاشته حال عمر خود را

بترویج شعار شرع و انجام مهام دولت اسلام داشته موی خود را چون روی خود در خدمت دین و دولت

سفید کرده اکنون که ایام شباب و جهولیت و هرزم بتبدیل و قوای جسد به سستی مشاعر عقلیه بتعلیل باقیه و ازدیاد

محرمات محض خیر و صلاح و فوز و فلاح گشته در سنه هذه فلان منصب جلیل شیخ الاسلامی تمامت مملکت

آذربایجان را بعهد کفایت و کفالت آنجناب مفوض داشتیم که در لوازم شغل جلیل سعی جمیل نموده بترویج شعار

شریعت و انجام خدمات دولت و اصلاح انام و رعایت مصالح اسلام و قطع مشاجرات و فصل دعاوی جهد کند

مقرر آنکه برادر فرخنده سیر نامدار نور چشم خجسته اختر کامکار قهرمان میرزا صاحب اختیار مملکت آذربایجان

بجمیع مملکت مذکور از بلاد و نواحی و ایلات و دهات تاکید کند که از اوامر و نواهی شرعیه جناب معزی الیه تخلف

نورزند و در قطع محاکمات سجل و امضا او را معتبر دانند و احکام شرعی او را جاری و نافذ دانند تحریرا ۱۲۸۱

حکم والا شد آنکه چون جناب مستطاب حقایق و معارف آداب دقایق و عوارف انتساب افادت و افاضت

اکتساب سیادت و نجابت پناه شرایع و بدایع دستگاه حاوی الفروع و الاصول جامع المعقول و المنقول

زبدة الفضلاء العظام عمدة العلماء الاعلام ذو المعالی و المآثر صاحب المناقب و المفاخر میرزا ابو القاسم

که بتفصیل ماهر و علمی ظاهر و فطنتی بدیع و طینتی رفیع مشهور ایام و محمود انام میباشد در این اوقات

مطرح شعاع آفتاب عنایت سلطانی و مطمح نظر خورشید اثر التفات خاقانی گردید جناب معزی الیه را

بحسب حکم رفیع منصب جلیل و رتبه منیع شیخ الاسلامی دار السلطنه تبریز و مضافات و محالات سرافراز

داشته اند خاطر خطیر ما نیز که پیوسته بترویج دین مبین و تنظیم شرایع ملت متین مایل و راغب است الحق مخایل

تقوی و دینداری و شمایل ورع و پرهیزکاری که عمده شروط این منصب جلیل است در ناصیه احوال آنجناب

معزی الیه تفرس فرموده جناب اورا در افانین فضل و کمال و قوانین شرع و آداب و قواعد علم و عمل بی بدل و تام یافته ایم

لهذا بر وفق مضای فرمان همایون پادشاهی بر حسب شایستگی آنجناب در ابتدای هذه السنه توشقان ئیل و ما بعدها

او را بمنصب ارجمند شیخ الاسلامی دار السلطنه تبریز و مضافات سربلند فرمودیم که بر وفق احکام سنت و کتاب

در اجرای اوامر و نواهی شریعت نهایت احتیاط و غایت احتراز مرعی داشته بر شرح فنون معالم دینیه

شرح انواع معارف یقینیه را بنوعی شایع و ظاهر سازد که انشاء الله شرایع اسلام از خطاء و خلل و ملت حنیفه

از سهو و علل مصون و محفوظ ماند و حکمی منافی کتاب خدا و سنت ائمه هدا است صورت وقوع و ظهور نیابد تحریراً فی ۱۲۸۱

فدویت سوم مقربان آستان را چندان مبسوط الید نباید داشت که عموم مردم را

منشاء بیم و امید آیند و مصدر وعد و وعید و تا نفع و ضرر منوط بلطف و قهر پادشاه باشد و زبان بسته

بطاعت و عصیانشان کارگذاران دولت در رجوع خدمت و انجام مهام و انتظام امور مرام منفرد نباید تا خیانتی را

مرتکب نتوانند شد ارادت و صداقت نزدیکان حضرت خلافت را از دور کردن بساط حضور بتحقیق تا مدد

تا حقیقت کار متحقق آید زیرا که ارکان دولت و اعیان حضرت سلطنت بر هم نکوهیده و نقص یکدیگر جویند

و اگر احیانا راه اتفاق سپارند و خود هیچ بخلاف هم آیند بار سخن را ناتمام گذارند و پرده از روی کار برندارند

تا برای مصلحت خود مدعی را بر سر وفاق آرند بدان و نگارند بدی و نیکی از رفتار و کردار مشخص گردد نه از قول

دوستان و رد دشمنان زیرا که دوست همه نیکی پسند و دشمن همه بدی

بمعرض دولت و اقبال و موقف شوکت و اجلال مورد با فی لال مصدر مکارم افضال آستان

آسمان مثال پایگاه عرش تمثال سایه انوار لایزالی آفتاب سپهر معالی المجاهد فی سبیل الله نایب الخلافة

الکبری میرسانند در معرضی که خورشید تابان را عرصه وجود و مهر درخشان را تاب نمود نیست ذره را زهره

و سحاب را بهره ظهور نخواهد بود بنده را از رحمت خدا امید عاطفتی است و گذار از رافت پادشاه تمنای عاطفتی از آنجا که

محتاج قبول نا قابلانند و مستحق عطا بیحاصلان نا قابلی خود را وسیله استدعا یافته و با همه

بیحاصلی به پایمردی حسن ولا اشتیاق مستدعیم که از صدور ارقام ولا سرافراز گردم والسلام

قربانت شوم عارض عقیدت و رخسار ارادت را که بزیور صدق و زیب خلوص آراسته افراشته اهل

بار یافتگان بارگاه عرش اشتباه والا ساخته و دیده امید که توتیا دید نوید عطوفت قدیم و جدید در شاهراه حصول

مسئول باز معرض شهود و افشان والا میسازند رخصت یافته قربان کف پای جواهر آسای مبارکت شوم که

چون پیچاه شوکت و جلالت سپهر فخامت و مناهت شاه ابراهیم خان والا خصوص مهر ظهور آن

فروزان اختر برج سلطنت و شهریاری رخشان گوهر درج خلافت و تاجداری نوباوه ریاض شوکت و جهانبانی

سرافراز بوستان دولت و اقبال زلال چشمه سار حشمت و جلال فروزاننده کمال دانش و فرهنگ بود

برخوردار و حب دولت فرزند اختر برج خدا رود رخشنده کوکب فلک عصمت و طهارت ثمر شجر تاجداری و گل

ریاض بختیاری از زمین عجز و خاکساری سبزه نو افشان حضور عدالت گستر و لعان کفامقیمان حرمت پر و عرض حالی

مینماید اگرچه شیخوخیت و پیری این دعاگوی قدیمی را بمرتبه دامن گیر شده است که قوه حرکت غیر میسر و طی منازل

قریبه و بعیده غیر مقدور است لیکن همیشه دست دعا جهت ازدیاد دولت ابد مدت شاهنشاهی بلند و لب ثنا برای

وله ایضاً

حکایت

آورده اند که پرویز بن هرمز [illegible]

[illegible]

تزاید عمر و دولت و بختیاری بندگان جمجاهی در ذکر و از درگاه حضرت رب الارباب جاحتمند است

و صبح و شام بلکه علی الدوام دعاگو و دعازادگان بند بر حمت و حشم ایم و پیوسته چراغ امید بالطاف این کمین

پیکران افروخته فدایت شوم رقیمه که متمم اشارات سابقه و مبشر بشارات لاحقه بود مباهات بخش بنده

و مضامین بهجت آیاتش معروض خدمت فلک رفعت شهریاری گردید مهم مقصود انجام مقصد معهود علی التفصیل عرضه

پیشگاه مشهود مسعود دشت کارگذاریهای آنخدایگان مظفر از اول تا آخر بر وفق مراد هواخواهان مقبول

خاطر همایون شاهنشاهی گشت تصدقت شوم در هنگامیکه بانتظار کتابی و خطابی از آنخداوند

نظر و هوش از سر تا پای دیده بودم و از پای تا سر گوش که همای فرخ لقای رقیمه کریمه گرامی

بسرافرازی شکسته بالی بال گشاده سایه وصول افکند فرق مباهاتم از فرق فرقدان گذشته مجاری

احوال خجسته مآل الملتمس بیانی هستم که گاهگاه از ضمیر منیر و نجامه دلپذیر سرافرازم فرمایند

لمعات ثنائی که شعشعه انوارش ضیا بخش انجمن مودت و مؤالفت را شایسته آید و نفحات

دعائیکه اهتزازش از صفحات خاطر دوستان یکباره غبار خلاف دوستی زداید نثار منزل سرور یعنی محفل

حضور آن نور افزای دیده بصارت و رونق افزای مسند وزارت باد

چندانکه مناظم عالم امکان بکفالت کارکنان تقدیر منوط و مقاصد جمهور جهانیان باصابت رای

رزین کفایت روشن ضمیر مربوط است آنهمواره برآنکه صدارت و کفالت بذات مجامد سمات جناب

شوکت و جلالت انتساب مجدت و فخامت اکتساب صدر الوزراء الفخام دوست مکرم والا مقام مشیر معظم صدر اعظم زیب

اندوز ساحت فسیح وزارت و درایت آرای اصابت قرین ضیا افزا باد بعد از شرح مراسم دعا بر صفحه

مودت و صفا مینگارد که خجسته نامه دوستی آیات و فرخنده کتاب یکانگی نصاب که یادآوری احباب در صحبت

جناب جلالت انتساب سماحت و فراست اکتساب فضیلت و سعادت اکتساب فلان که از طرف قرین الشرف

آندولت بهیه بجانب سنی الجوانب این شوکت سنیه بسفارت بزرگ مخصوص مامور شده سمت

ارسال پذیرفته بود زیب محفل وصول و شارح فصول حصول مأمول آمد مضامین مسطوره مستورات

حجال الاتحاد در چهره گشا و شاهدان برقع الجمال مهر و وفا را شاهد صداقت سیما بود اکنون که جناب

معزی الیه مأموریات خود را بدربار همیون ابلاغ کرده بسنجش تباق و تحیت اخلاق و مراتب دوستی

و وفاق دولتین علیتین افزوده و مودتی کرد باقتضای شرایط مواحدت تحریر و ترسیل این مودت

پرداخته و تفاصیل اوضاع محول بتقریر سفیر صافی ضمیر است که در زمان حضور را ابلاغ خواهند کرد

شرط مواحدت مقتضی آنست که پیوسته مجانز از نگارش صحیفه صحایف دوستانه بار جاع

مهمات خوشوقت فرمایند باقی ایام صدارت و جلالت مستدام باد

لآلی مدح و ثنائی که از بحار صدق و صفا غواص وداد دستش بر کنار گذارد و شکفته شکوفه که از اشجار

در مروارید دریاها

عهد و وفا بهار اتحادش بار آرد نثار بزم حضور آن صدر آرای محفل صدارت و قدرافزای مسند

وزارت ناظم مناظم جهان و واقف مصالح پیدا و نهان فرخنده وزیر بی نظیر ارسطو ضمیر مشتری رای

مهر اندیش هرون موسوی دست عیسوی کیش را در مکرم دستور اعظم وزیر معظم باد مکشوف رای دقیقه را

گرامی میدارد که چون از پرتو لطف خداوند بیچون و چند از مهر دو ریکتای پیمانه خداوندان این دو دولت

ابد پیوند چندانکه با بید بساط یکدلی و یکانگی گسترده شاهد یکجهتی و دوستی را بی پرده بمحفل شهود آشنا و یکانه آورده اند

ما که بندگان بنعمت پرورده ایم و زنار بندگی از نور میان دل و جان کرده ایم بهمان آبی که به نیروی خداوندان

خویش با یکدیگر دمساز و در همه کار همداستان و همراز باشیم و از هر دو جانب به پیوند اندیشهای ثواب

رشتهای یکجهتی را محکم بسته تا ابد پیوسته داریم تا پیوند امید بدخواهان از هم گسسته گردد

نافه نافه مشکی که پرورده مشکوی صواب آید نه گسترده صحرای خطا و دسته دسته گلی که بسته دست هوا باید

نزهت‌نشئه صبا نثار بهشتی جاودانه یعنی محفل سروران دستورکانه و مجلس حضور آن مفخر
زمانه عطربخشای دماغ صدارت و گلشن آرای باغ وزارت آن وزیر اعظم باد که تا در هر صباح
نسیم سحری در مقام مهر خاوری از توده ظلام مشکبر و از اختران کلریز انجمن احوال چمن جلالش
مهب شمایم اقبال و مبسم زهار روبا دبعد از شکفتن گلهای دعا مشهود رای مهر اعتلا میدارد
شوق صحبت شریف موحد گوشه‌نشین و مجرد خلوت گزین تا جدار اقلیم فنا صاحب لوای عرصه وفا
جلالی کشور تجرید و قلندر دار الملک تفرید پادشاه دیار درویش و داغدار کیه دلریش سیاح بحار
ناسوت و سیاح فضای لاهوت مرشد طریق حقیقت و تیرکیه طریقت صافی ضمیر که در صفای باطن با صبح
صادق از یک پستان شیر خورده و عالی فطرتی که ملال مهر انور در دایره چرخ اخضر از کاسه کشکول همتش
فیض افاضه دریوزه کرده پسندیده مشربی که از مشربه هم صحبتیش غنی و درویش را لذت هذا عذب حاصل است
و صاحب طریقتی که از خبث بنات جبه و تبه جوز جل بندی معرفتش عارفان را مصار راه پیرا کامل قامت
حالش بکسوت الفقر فخری آراسته و هیولای تجردش از اعراض آب و گل پیراسته صورت ظاهرش
بمعنی ملامت من اسلم وجهه لله فهو محسن قرین و باطنش مظهر ان رحمة الله قریب من المحسنین اعنی شاه فقرا

مرزاجی

میرزا محسنا نه نجدیست که شمه از آن ذکر تواند شد از آنجا که خلوت باطن اشراق موطن

سامی از انوار تجلیات سرایر غیب و شهود لمعان پذیر و ضمیر حقیقت تخمیر گرامی در عالم وجود و مکاشفه

از جنابای قلوب احبای حدت گزین واقف و خبیر است حقیقت حال را محتاج بذکر زبان نداشته

رجوع بوجدان ذهن صافی سرشت نمود هر چند که در نظر طبع شریف آن اشرفی مصداق هذا باطلاً

فطرت والا منیف دارائی مین مطبوق و اطلس بوم آسمانی سپهر بی بها و نار ساست لیکن بجبهه خالی نبود

رقعه پنجاه عدد اشرفی و دو ثوب شال برسم هدیه برگ سبز ارسال حضور گرامی نمود هر چه آنکه در معرض

صراف طبع نقاد چشم از حقارت آن پوشند باقی	امیدکه پیوسته بمیامن الطاف

محرم حرم کبریا غنی خواجه دولت و اقبال قرین طالع فیروز مسعود صحبت نصرت ملازم رکاب ایام محمود

سعادت نمود قلب سلیم و طبع مدرک فهیم بهره یاب ادراک توفیق و عنایت ایزد کریم باد بعد از رفع

دعائیکه مقبول پرده داران ملأ اعلی و بار یافتگان سرادقات عالم باشد مشهور رای فطانت سرای

فراست اقتضا میدارد که مکتوب ظریف مبارک قدم و رقعه شریف نزاکت سرشت لطافت توام

در ساعت سعید واصل و بمصداق فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا دیده را از وصول آن

حاصل گردیده و رواح ریحانی عبارتش که نمونه کاسا کان مزاجها کافورا بود خاطر فاترا

مست باده سرور و نشاط نمود و فی الواقع رضوان اگر چاکر فردوس صفحه اش گردد روا و یاقوت اگر پیش

حسن خطش عبده نویسد سزاست مرجان از حسرت لآلی سطورش الماس رشک بر دل اشکسته و یوسف کنعانی

از غیرت حسن عباراتش در زندان غم نشسته بشارتی که درباب تحصیل خواجه سرداده بودند هر چند که با عشرت

تصدیع آن دوست مشفق مقبل و امین موافق است لیکن از آنجا که سر کوبان باده محبت و الفت و دردسر

حاجت روائی دوستان را صندل پیشانی دانسته اند معلوم است که در حصول این مقصود کمال التفات

منظور دارند و همواره اوقات مخلص صادق البال را بارسال مکتوب لطیف عنبر فام خوشحال و مسرور خواهند داشت

چندانکه قصاید دلجو و غزلیات مشهور و مثنوی لیل و نهار و رباعیات فصول و بحر

طویل زمان مرقوم سفینه امکان شد با ثبت بیت انتخاب دیوان آفرینش اعنی وجود مسعود گرامی

در بیاض روزگار و مجموعه دوار باقی با سفینه مشحون بدرهای معانی که آبدار بل دریای مملو از لآلی شاهوار

اعنی بیاض مسودات افکار گوهر بار با مفاوضه معجز نگار رسید هر بیت بلندش را که در عرش بلاغت مطاف

کروبیان بدایع و روحانیان لطایف است المعنی میخوانم و حرفم را بر کرسی مینشانم و هر شعر دل نشینش را

60

که جامه سیاه کعبه صفا طلبان مرده مستی آمیت عتیق میکویم و از نو بنازی سخن زمزم آسا

عرق خجلت از جبین می افشانم شعله تجلی طور طور کلامش چراغ خاندان کلیم را روشن نموده و پرتو صفای

ضیای لامع النور بیانش مشرقی و مغربی آلهی التخلص فرموده اگر با قلم دو زبان یکزبان مانند عندلیب

هزار داستان شوم و صفتش را از هزار یکی نتوانم گفت و در مقامیکه از آن شعرهای تر رقم شود از آبدار

معانیش صدای آب آبشار از نیبر خامه خشک میتوان شنید نازک خیالاتی که بتار و پود معانی باریک در برابر آن

اشعار کارخانه شعر بافی وا می کنند کتان در برابر مهتاب میکسترانند و حریفانیکه در پیش آن حرف

میزنند بی حرف خرقه فراد رجنب لآلی غلطان جلوه میدهند الحاصل آنچه عنایت نموده بودند بهمه بیت

و غزل بود اگر آنرا با رسال قطعه مبدل میساختند شیشه شب تقطیع بر دوش تمنای مرقع پوش شکست

اخلاص میکرد ابا قی چندانکه اشهب زرین ستام مهر در میدان سپهر گرم جولان و شبرنگ مشکین لگام منور

و عرصه آسمان اعنان سمند رعنا خرام عمر و زندگانی در زمام جواد سعادت در رکاب دولت و کامرانی در کف

آمال و سرپنجه اقبال آن برادر بیهمال باد بعد از طی مراحل اشتیاق که ادهم قلم در نخستین مرحله وادی

اظهارش لنگ و بهشت صفحه را جلوه جولان خیل بیانش شکست مشهور ای مواخات نیز میدارد

که چون پیوسته توسن دل بیقرار در بوادی اشجار حقایق جلالت سعادت دلالات آنعزیز عرق

شباب و نعل اشهب خاطر از حدت شوق ملاقات گرامی در آتش التهاب بود در اینوقت فلان و فلان

یا حکیم علی الاطلاق و معالجه امزجه انفس و آفاق از عطار خانه قدرت کامله و دار الشفای

حکمت شامله التهاب جهان بی یرقانی نهار را بشربت فواکه شفق اطفا و درد ظلمت شب الیقرص

کوکب مهتاب صبح صادق طلوع نماید طبع حذاقت سمات و ذات مسیحی صفات از نوشدار وی حصول امانی

و ماده الحیوة عمر جاودانی نصب بادی بعد از شرح تجرید هیولا موجودات باطنی و تذکار امور عامه موافقت

ظاهری مشهود رای حقایق پیرا است اسامی کنفس الامر قانون شفا و بحار تراحادی ذخیره صنعت کامله

حکمت را محوبیت میدارد که حقایق آثار نشاء سرشار کیفیت سحار مفرح فرح بخش خدام کرام از ظهور ف

روضه ملایک مطاف باغ جان جنان چنان اثر انتعاش یافت که موجزی از کلیات آن تشریح تواند

یافت چون در هنگام حصول لازم السرور کام مرام محبان را بشیرینی این عهد شیرین ساخته بودند که در این

اوان بالین رنجوران آلام مهجوری قدم رنجه سازند و نظر التفات بجانب خستگان درد دوری اندازند

و چندروزی بانفاس مسیحی خاصیت باصلاح مزاج فاسد صاحب فراش بستر غم اعنی دردمند دوستی تو هم بر دارند

محبت نیسه بهمین عهد خوشدل بوده و جاع مفاصل ایام انفصال را الجب الصبر شکیبائی تسکین و

دردها

شدت امتداد آزار مزمن زمان فراق را معجون فریادرس حضور باطنی و ادویه قلبیه صحبت صوری اقراص

مبارک ملازمت معنوی و شراب ریحانی مجالست روحانی رفع و قولنج کوفتگی خاطر را معجون

الراحه این وعدهٔ دلپذیر دفع نموده منتظر عمر دوباره میبود و حال از قراریکه معلوم شد سالک وطریق

وعده خلل فیه گشته و از قضیه فلان گذشته اند و صدقا صادق و دوستان موافق را بجوار دلگشای لقای

مسرت بخشا و مفرح غم زدای حضور بهجت آثار مسرور نفرموده اند از این جهت آلام ناکامی بجسم ضمیر محبت تخمیر ساری و بدین علت

دردها قلب ترکشتهٔ جاری

اقسام اسقام یأس و حرمان بر مزاج شریف شخص خاطر طاری گردید انشاء الله تعالی بزیارات و طاعات پذیرای

صحت قبول و معجون نجاح و اوزین مرام موصول بوده فلاسفه صحبت شریف عما قریب روزی باد

از آنجا که استقامت مزاج وداد و صحبت سه دوستی و اتحاد در جنب نبض شناسیهای سابه ضمیر انور بکمال

یگانها قبل

ظهور و شرح اسباب سمیات از قانون آداب دور بوده لهذا بعرض آن نپرداخته شوق مافی البال را

بجدس فراست آمیز و از مطالب که معرفت در دلازمان سامی بود پرهیز نمود چون در ایام ناسازگاری

هوای دوری و سوء المزاج اختلاط مهجوری حدوث آثار کثافت نعم البدل ماده الحیات ملاقات و دافع مواد کدورات میباشد

توقع آنکه پیوسته بمرکبات سواد مداد مکاتبت شریفه تقویت بخش قلوب محبان و بدایع نزاکت

انفاس مسیحی اقتباس و اجرای مرکب لقوای بحیثهای کلک اعجاز اساس شافی مرضهای دلهای

دوستان بوده باشارات لازمة البشارات قوانین یکانگی مرعی دارند باقی ایام مستدام باد

مخلص بی‌ریا معروض رای آفتاب ضیای ممالک آرا میدارد که در حالتیکه طره شاهد ضمیر از شکنج

شکنجه حوادث زمان مانند جعد مشکین مویان خطا و چین پرچین غم گرفته و آئینه طبع خلاص منیر از غبار افشانی سپهر

نفاق پیشه و گرد انگیزی حرکات مسرح غدار اندیشه چون صفحه عارض نوخطان ارمن زنگ پذیرفته

که ناگاه از یمن سعادت اختری درخشان گشته که کوکب یمانی از فروغ عبارتش چشم ضیا روشنی

گفت و از طرز طرازندگی و بنده نوازی مرغوله سبیح الوجهی خرامان گردید که عارض تابان چکل از حسرت

شکفتگی چو گل در خون خفت اعنی رقیمه کریمه اشفاق مشحون و عنایت نامه التفات مضمون که نامزد زینت

اخلاص مقرون شده بود شرف وصول بخشیده اسباب مباهات را سرمایه و قاعده مطلوب مرام را پیرایه گردید

و موازی یکهزار زر مسکوک انجم درخشش که از خزانه جود آسمان فسحت اعلیحضرت سکندر شوکت دارا درایت

قهرمان معموره ارض بالطول و العرض مظهر مصدوقه انا جعلناک خلیفه فی الارض سلطان البرین و خاقان البحرین

ثانی اسکندر ذوالقرنین ضامن امان الخافقین پادشاه اسلام پناه جم وقار شاهنشاه ظل الله

سلیمان قدر لا زالت نفوذ احکام العلیه رایحه فی الاقطار والامصار موهبت واحسانشده بود

بایکعدد ساعت طلای مجوهر که بدقیقه یابی طبع والا گوهر از سرکار عاطفت مدار عالی هدیه یافته بود

بوساطت حضرت مکرم و دستور معظم الحاج احمد پاشا والی بغداد واصل گشته از تاثیر کثیر عطیه

بهیه خدیوانه نقد فریف وجود این موجود دار العباد هستی همقدر طلای احمر وذره پرور بهای

آفتاب آفاق تاب مرحمت خسروانه درباره این بنده چون مهر انور سکه بزرگ دید واز هدیه سینه صفا

که طعنه بر ساعت سعد میزد دل اخلاص منزل در فضای سینه از فرط نشاط رقاص گشته عقرب نوال

غیرت آن مانند مار بر خود پیچیده وزبان مدحت بیان از زمین عبودیت بساعت شکرگذاری این عواطف

عظمی پرداخت واز این مواهب بدیع فرق افتخار بر چرخ دوار افراخت انشاء الله چندانکه

صره فلک بنقود کامل عیار کواکب مشحون ودرر دراری ولآلی ثواقب در مخازن سپهر مخزون و

ساعات ادوار زمان بدقایق وثوانی منوط وچرخ گردان بزنجیر کهکشان مربوط است کلید خزاین

جهان ومقالید کنوز عرصه امکان در ید قدرت وقبضه اعلیحضرت شاهنشاه ظل الله وخلیفه اسلام پناه بود

ایام سعادت و اقبال بندگان عالی بساعت قیام و قیام ساعت پیوسته بازو بعون

امر لازم الاذعان همایون با عالیجاه مصطفی خان رفع غایلهٔ کلفت و تمهید رسم الفت نمود

در دار السلام بغداد از سایهٔ کریمان قصر مقصوان دولت ابد مبانی و کامیابان نعم بی منتهای

عنایات سلطانی میباشد و ان شاء الله العزیز بنحو مقرر در اتمام و تکمیل امر سفارت و تشیید اساس مصالحه مستلزم

الخیر والبشارت سعی مشکور بظهور خواهد آورد   باقی ظلال دولت و اقبال لا یزال باد

سپاس فزون از وهم و قیاس و قفرعهٔ آلای و الای جناب رب الارباب است که دهکدهٔ عالم

جبروت را بلا مساهمت چیزی مالکست و ملک ملکوتش منزه از اشتراک سهم و مشارکت ثور در زرعگاه

قدرتش گاو بیت کاری که از زنجیره بند بر گردن نهاده انجم و اختر کبوتران برجی که در هوای او بال افشان

و معلق زنان بچرخ افتاده سنبله در مزرعهٔ دایرهٔ فلک از کشتزار صنع او خوشه ایست و حاصل کونین

برای راهروان طریق اطاعت او توشه کرهٔ خاک از اراضی کشتش قطعه زمینیست از جوی سحاب مشروب

گردیده و چرخ پیر در مزرع فیض دهقانی که پاداش هلال بخوشه چینی خمید رقبات قبه نام از خاص

و عام در ید ملکیت و اقتدار اوست و املاک شش دانگ جهات سته عالم امکان در تصرف

واحشیار او بدانه ریزی قطرات نیسانی صدف زمین را قابل نمو سنبله حبوب لآلی نمود و احداث

قنوات علوم بی پایان در اراضی صدور بر آسیاء رسل و اجرای میاه معارف و ایقان در جداول

قلوب اولیا و دیان سبل فرموده مرواریز در کبریاء و منی که ملک قدیم است و ذات اقدس غنی و درودی که خوشه

چین ناطقه بامر صد قلم ارکشت زار بیان درود لایق بزرگواریست که مقصد اصلی از بنای مزرعه

جهان حصول حاصل ذات پاک اوست و علت غائی از احیاء اراضی اموات عدم نمودند یکتائی گوهر

تابناک او و صلوات طیبات بر آل و اصحاب او باد که جعفر آباد ملت جعفری را بهین سالار ند و حدیقه دین

مصطفوی را نازل منزله ابر بهار و آسیای سپهر لاجوردی را بروی ایشان گردانند و اطاعت عشائر

عبدالله بندگی و مؤمن آباد ایمان از حدود دامان و بعد و اقفان موفق توفیق که استقرای قرای

امور توقیعه کرده اند مخفی نماند که در زمین بندگی نشان درخت نیکوکاری مشهر اثمار برخوردار از انهار سنت

و در زراعتگاه دنیا که مزرعه آخرت است فشانند تخم رستگاری بسبب ادراک ریع رستگاری در وقت حصاد

عملها بناء علی هذا وقف صحیح شرعی نمود قرار فرمود نزهت آباد و جعفر آباد اقل خلق الله محمد مهدی

الحمد لله الذی احل النکاح و حرم الزنا و جعل من کل الزوجین الذکر والانثی و هو بالمنظر الاعلی منزه عن اتخاذ

الانباء وتقدس عن طابة النساء والصلوة والسلام علی منبع الجود والاحسان ومطلع نور

الایمان خاتم الشرایع والادیان المنعوت بکل لسان محمد المصطفی علیه صلوات الله الملک المنان

وعلی شقیق نوره وحقیق اموره الذی هو کنفسه وصهره الذی هو من نفسه علی زوج البتول وابن عم الرسول

امیر المؤمنین وامام المسلمین ووصی النبی الامین وعلی ذریته المنتجبین واولاده الطیبین الطاهرین الی یوم

الدین اما بعد از چهره آرائی عروس این دیباچه دلکش ومرغوب ومدعا از حلیه بندی عذار عذرای

این صفحه فرح بخش میمنت اسلوب آنست که فردانیت محض ذات پاک حضرت قدیم ذو الجلال است

جلت عظمته که ساحت جبروتش از خس وخار علایق مناکحه ومناسله منزه ومبراست ودامن

وجود دشش از لوث آلایش تزویج وتولید مقدس ومعراست الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له

کفوا احد وحدانیت مخصوص واجب الوجود لم یزل ولا یزال است وعرایس مرتبه افلاک را برای نظاره

ساکنان خاک از حجله گاه کمون بجلوه گاه بروز وظهور آورده وبلباس هستی ملبوس واطفال موالید را

از مشیمه عدم بتربیت قابله قدرت شامله بدایه وجود مانوس فرموده الذی لم یتخذ صاحبة

ولا ولدا وبعد ازاین فقرات خیریت سمات مدعا که کالنور من شاهت الطور نهایت وضوح وظهور

داردا این است که قوام سلسلهٔ هستی اهل عالم بمزاوجت و مباشرت متعلق و مربوط و دوام

اساس بقاء بنی آدم بمناکحت و مواصلت و مناسبت وابسته و منوط است و بمضمون آیهٔ وافی هدایه

و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم فواید

دینی و دنیوی در ضمن این امر سعادت فرجام مندرج و اشیاء این عمل خیریت انجام در هر دو سرا منتج

اقسام نتایج است پس بنی نوع بشر را که نامزد عروس معرفت و متحمل بار شریعت اند و افراد انسان که مظاهر

وجود مطلق و برگزیدهٔ مخلوقات حق اند تزویج و کدخدایی که باعث استحکام رشتهٔ بقا و موجب انتظام امور دین

و دنیاست اهم و ضرور است و بمضمون حدیث نبوی که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی

که اقصی مدارج ترغیب و اعلی مراتب تأکید است ترک این سنت از جادهٔ شرع مبین دور است پس هر فرد از افراد بشر را

شایسته و سزاوار است که بامر حضرت خداوند خود را باین رتبهٔ بلند و پایهٔ ارجمند واصل و از انوار فیوضات

و فوایدی که از مطالع کلمات آیات و احادیث طالع و لامع است بر اظلمات یوم المعاد روشنایی حاصل

نموده موافقت ملت حنیف و متابعت شریعت شریف مصطفوی را عمده مشاغل و امور سازد فلهذا مقصد از این

مقال آنست که در زمانی فرخنده و فیروز و اوانی عشرت اندوز تر از صباح نوروز که مشروطات

مسعوده موجود و محذورات منحوسه مفقود بود که عالیجاه فلان ولد فلان در سلک نکاح

مستدام مرتبط و در سمت عقد دوام منخرط ساخت علیا جناب خدارت مآب عفت انتساب بلقیس

آداب باکره رشیده عاقله کامله فلانه بنت فلان بصداق معین الکم و الکیف فلان مبلغ بوکالت

جناب علامی فلان از جانب ناکح معظم الیه و وکالت جناب قدسی آداب نخبة السادات الانجاب

آقا فلان از جانب منکوحه معظم الیها صیغه نکاح ملت اثنی عشری فی عقد صحیح صریح شرعی جریان

پذیرفت اللهم الف بینهما و طیب نسلهما و ارزقهما اولادا کراما صالحین بمحمد و آله الطاهرین

و بعد غرض از تحریر این کلمات شرعیة الآیات آنست که در بهترین وقتی از اوقات

و خوشترین ساعتی از ساعات مقرون بخیر و برکات حاضر عالی محفل شرع مطاع واجب الاتباع گردید

عالیشان رفیعمکان عزت و سعادت نشان فلان خلف مرحوم فلان و بعد التحضور اقرار صحیح شرعی و اعتراف

صریح ملی نمود برآنکه در حالت هشیار بدون الاکراه و لا اجبار بفروخت بمبایعه لازمه صحیحه شرعیه بعالیجاه

رفیعجایگاه مجدت و نجدت همراه شوکت و جلالت دستگاه نتیجة الامراء العظام محمد رضا خان تمامی

و همگی دو دانگ قریه فلان من محال فلان با توابع شرعیه از اراضی آبی و دیمی و تلال و عیون و انهار و ا

وارا ع

ومزارع ومراتع ومرابض وکل ما یتعلق بها را بمبلغ معین القدر الموصوف دو هزار و پانصد

تومان اشرفی هجده نخودی بقرار یکتومان ما خود و مقبوض باعترافه الشرعی و ثانی بایع از تمامی معاملات

تخلیه ید کرده بتصرف مشتری مزبور واگذار نموده عقد مبایعه لازمه شرعیه مشتمله بجمیع شرایط ارکان

و خالیه از کافه نواقص و بطلان با اسقاط کافه خیارات موجبه فسخ سیما خیار الغبن و العیب فی الغبن ولو

کان فاحشا بل افحش ولو بضعف الثمن و ضامن درک شرعی مبیعات گردید که عند الخروج مستحقا للغیر

کلا او جزءا از عهده برآید تحریرا فی شهر فلان ۱۲۸۱ و بعد سبب از تحریر و ترقیم این کلمات

شرعیه آنست که حاضر و معترف شد عالیشان عزت نشان علیمردان پاک ساکن فلان آنکه بهبه

صحیحه شرعیه موضوعه غیر مرجوعه نمود در حال صحت بدن و کمال بمسمی فلان یکباب دکان از منیا

و اعیانا واقعه در فلان و محدود بفلان با توابع شرعیه و لواحق ملیه اسلامیه در عوض مقابل

پنجهزار و دویست دینار تبریزی و قبول نمود متهب بور در عوض مبلغ مسطور دکان مذکور را

و صیغه صحیحه شرعیه ایجابا و قبولا جاری و واقع شد و واهب مزبور دانسته و فهمیده کافه دعاوی

خیار فسخ سیما خیار الغبن ولو کان فاحشا بل افحش اسقاط نموده و ضامن درک شرعی گردید که عند الخروج مستحقا

المغیر کلاً او بعضاً از عهده برآید اکنون بموجب این هبه‌نامچه بتصرف مالکانه متهب مزبور است

وبعد غرض از تحریر این کلمات شرعیة الدلالات آنست که حاضر شدند عالیشان فلان و فلان

درباب دعوای فلان بصلاح و صوابدید مصلحین خیراندیش مصالحه نمود جمیع ادعای خود را فلان بافلان

بمبلغ دویست و بیست تومان تبریزی اشرفی و صیغه مصالحه بینهما جاری و واقع گشته تحریراً فلان

بفروخت بشرط فسخ خیار رد مثل ثمن از حال تحریر لغایت شش ماه عالیجناب فضیلت مآب

آخوند ملا علی ابن ملا ابوتراب ساکن فلان بعالیشان عزت نشان مسعود بیک قراجه داغی تمامی و همگی

یکقطعه خانه و باغچه واقعه در محله فلان محدود بملک آقا محمد صالح و بملک آقا ولی و بطرفین بشارع را

بمبلغ یکصد تومان اشرفی هجده نخودی بقرار یکتومان و ثانیاً قبول نمود بایع منافع مبیع را بمصالحه

شرعیه در هر ماهی بمبلغ دو تومان و پنجهزار دینار که آنکه صیغه جاری گردید تحریر فلان

حاضر و معترف شد سلالة الاعیان میرزا زمان خلف مرحمت و غفران پناه میرزا حسن تبریزی

وبعد الحضور اقرار صحیح شرعی نمود بر آنکه مبلغ چهل و هشت تومان از مال خاص خالص عالیشان عزت

نشان احمد بیک سرابی بر ذمه و رقبه مقر مزبور ثابت و لازم است که انشاءالله مبلغ مزبور را

بعد از انقضاء مدت هشت ماه تمام ادا و مهسازی نموده بعذری معطل ندارد تحریر فی فلان

و بعد الحضور اقرار صحیح شرعی نمود بر آنکه مبلغ چهل و هشت تومان از مال خاص خالص عالیشان

عزت نشان احمد بیک سرابی بر ذمه و رقبه مقر مزبور ثابت و لازم است که انشاء الله تعالی

مبلغ مذکور را بعد از انقضاء مدت هشت ماه تمام ادا و مهسازی نموده بعذری معطل ندارد تحریر فی فلان

اقرار نمودند سیادت و نجابت پناه آقا میر یوسف و عالیجناب ملا عبد الوهاب بر آنکه مبلغ یکصد و

ده تومان اشرفی هجده نخود وزن آقا میر مزبور و مبلغ یکصد تومان کذلک عالیجناب آخوند

مذکور از مال خاص خالص خودشان بطریق شراکت دراهم ممزوج نموده در ید مقران بوده در دکان

عطاری داد و ستد نمایند منافع و ضرر هر قدر منظور شود بالسویه تقسیم کنند و صیغه پنهان جاری و وقع ۱۲۶۱

وکیل مطلق و نایب مناب شرعی خود کردانید عالیشان عزت نشان تقی بیک ساکن قریه فلان

عالیجناب آخوند ملا مهدی مطلق را در باب مطلقه نمودن زوجه ممسوسه خودش المسماة فلانه بنت

فلان عند من یصح الطلاق بسماعهم که مطلقه بطلاق خلعی سازد بتاریخ شهر جمادی الآخر ۱۲۸۱

علمای امامیه و فقهای اثنا عشریه چه میفرمایند در این مسئله شرعی که شخصی اکسی بعوض طلب طلب مشخص داده است

سر بسته بچهل و هشت ذرع و ذرعی ششهزار چون شخص طلبکار از اهل خبره جنس مزبور ابصاحبان

سر رشته هم در ذرع و هم در قیمت اختلاف دارد و ناقص است ایچگونه مسئله را مرقوم فرمایند

استشهاد و استخبار و استعلام میرود از علمای اعلام و فقهای کرام و سادات ذوی العزه

و الاحترام و از کسانی که علم کامل و اطلاع شامل دارند بر آنکه تمامی و همگی ششدانگ قریه فلان

من محال بشتر و از جمله موقوفات اولاد ذکور وقف بوده و در این اوقات بعنوان

غصب از تصرف ایشان بیرون کرده اند مضمون آیه وافی هدایه که لا تکتموا الشهاده لکم بالله و کلمه

شهادت خود را در این صفحه نوشته و بمهر خود مزین فرمایند و هر اینه از عصیان کتمان شهادت مجتنب

و محترز بوده که باعث اجر عظیم و موجب ثواب جزیل خواهد شد   تحریر فی شهر ۱۲۸۱

حاضر گردید   در اینوقت استاد محمد پسر صلبی غیر بالغ خود را باجیری دبعالیحضرت

ستوده خصلت استاد رحیم زرگر از حال التحریر لغایت دو سال تمام بمبلغ چهار تومان

تبریزی که خوراک و ملبوس و جمیع اخراجات اجیر مزبور با استاد مرقوم است و صیغه اجرت با شرایط چین

الولی و الموجر جاری شد   فی شهر شوال سنه ۱۲۸۱ تحریر شد

۱۲۸۱

بتاریخ دوازدهم شهر شوال المکرم بانجام رسید و باختتام کشید این کتاب همایون

وخطاب فصاحت مقرون الحق این ترسل دوشیزه ایست پرغنج و تدلل و عمان جواهر بلاغت

و آسمان زواهر براعت حقه غوالی بویاست و شقه لآلی رخشا هر سطرش از طره حور شکنی و هر

شطرش پیرایه دفتر ختنی اگر زیبائی شهپر طاوسش خوانند منزه است و هرگاه افسر کاوسش دانند

رواست و این خزینه درر و دفینه هنر مشحون است بطرایف مکاتبات و ظرایف مراسلات

خداوندان سخن و خردمندان فن دبیر شهره ناظم سلک درر میرزا مهدیخان و وزیر آصف همم

دبیر عطارد رقم معتمد الدوله میرزا عبد الوهاب القرشی الاصفهانی و خواجه صاحب بیان

صابی بنان سید الوزرا سند الادبا باللحظ محی المراسم میرزا ابو القاسم الحسینی الفراهانی و

ادیب بارع اریب قارع بدیع ثانی میرزا جعفر همدانی المتخلص بریاض علیه و علیهم شآبیب

رحمة من الله الفیاض حرره علی اصغر القرشی

فی دوشنبه شوال ۱۲۸۱

کاغذ ... سرکار ...

کاغذ ... سرکار ...

ساده ارصه جوب ... سوم

ساده ارصه جوب ... سوم

از کتاب ... محمد ... ولد مرحوم ...

